

Adab. Kabul  
Vol.11, No.5-6, Qaws-Hut 1342  
(November 1963-February 1964)

دا دیا تو پوځی

Ketabton.com

سیم گهت سعید

# فهرست مطالب

۱	پوهنوال علی محمد زهما	تپشها و رنجهها در تاریخ
۱۱	پوهنوال میر حسین شاه	سیاست امپراتوری غز نویهای پیشین
۳۲	ف .	عید قربان (داستان)
۳۸	محمد طاهر بدخشی	ادبیات مردم

## بخش شهر

۴۱	محمد حسن بارق شفیعی	مرگ شاعر
۴۳	غلام سرور دهقان کابلی	باغبان نا اهل
۴۴	پوهانده دا کتر عبدال حکیم ضیایی	آه گمگشته
۴۶	پوهنمل محمد رحیم الهام	زیبای شناور
۴۷	فتح محمد منتظر	هشک تحول
۴۹	اسد الله حبیب	ستاره می گرید
۵۱	م . ط . ب .	نامه یی به نویسنده یی جوان
۵۸	پوهنوال دا کتر سید محمد یوسف علمی	فرهنگ مسلمان
۶۶	ن . م . ت .	موجی (داستان پشتو)
۶۹	ا . ح .	شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن
۷۷	خانم مستوره ملکیار	همدردی (کوتهترین داستان کوتاه)
۸۰	پوهنمل حبیب الرحمن هاله	اصطلاحات روزنامه نگاری
۸۹	م . ط . ب .	نامه یی به نگارنده مجله

## در اقلیم ادبیات و دانش

### در جهان کتاب

۱۱۳	پوهنوال میر حسین شاه	تذکره بفرخان (به انگلیسی)
-----	----------------------	---------------------------

## اشتراک

۱۲	افغانی	محصلان و متعلمان :
۱۵	افغانی	مشترکان مرکز :
۱۸	افغانی	ولایات :

## آدرس

مدیریت مجلهء ادب  
پوهنخی ادبیات  
کابل ، افغانستان

قیمت ۶ افغانی

# ادب

مجله دو ماهه

شماره های ۵ و ۶ ، سال ۱۱ ، ۱۳۴۲

## تپش ها و رنجها در تاریخ

در قانون بابل باستان نوشته اند: «اگر باداری چشم بادار دیگر را کور کند؛ چشم بادار اول الذکر در عوض چشم بادار آخر الذکر کشیده شود اما اگر چنان اتفاق افتد که باداری چشم غلامی را کشیده باشد، در آن صورت بادار مزبور بایست در عوض چشم غلام بدو جبیره بدهد.»

این قانون با تمام معنای کلمه پرده از روی عدم مساوات اجتماعی در دوران میستم غلامی بر میدارد: غلام فقط یک آله و ابزار سخنگوی بادارش بوده و بیش از مال و متاعی ارزش نمیداشت.

در آن زمان، که از دموکرات ترین جمهوریت های رژیم بردگی بود، زن را ته عنوان جنس نیوترال (۱) مطالعه میکردند. و این نکته با صراحت میرساند که زن فقط برای کارخانه خلق شده است؛ عروس را مانند دیگر مال و متاع میخریدند و زنان بایست بشوهران شان وفادار میبودند؛ اما این امر در مورد شوهرها تطبیق نمیگردید، زیرا شوهران میتوانند از دیگر زنان آزاد محظوظ گردند. (۲)

رومیا، آنانیکه بانیروی سرنیزه مردم را از پای در می آورند، بازنان

Oikurema (1)

Hetaerae (2)

مانند مال و دارایی منقول رفتار میکردند. کنیزهای بسیار زیبا و قشنگ میتوانستند هم خوابه غیر رسمی سر بازان رومی و اعیان زادگان باشند. اما آن غلامانیکه از نیروی جسمانی بهره داشتند برای آن تر بیه میشدند تا در نمایش هابه شمشیر زنی پرداخته (۱) و خون یکدیگر را برای تفریح و خوش گذرانی باشندگان روم بریزند. (۲)

در جامعه غلامی هرآنکه ترین عدم مساوات در تمام شئون حیات و زندگی بصورت بسیار بیرحمانه نظر انسان را بر ابروی خود جلب میکند. در هر صورت طبقه حاکمه هرگز سعی نمیکرد بر روی رژیم سیاه و منقور خود پرده سالوس بکشد و آن وضع رقت زار را باصطلاح از دیده مردم پنهان نماید. چرا؟ برای اینکه ایده آلودگی رسمی جامعه غلامی باصراحت لهجه اعلان میکرد که: «انسانها از روی فطرت عالی السویه خلق نشده اند؛ عده یی برای آن تولد شده اند تا فر مانروایی کنند و گروه های بیحد و حصر برای آن پابعد صهء وجود نهاده اند تا اطاعت و غلامی نمایند و غلامی امریست آسمانی».

حتی اکثر مردمان روشنفکر همان عصر خود در ادراک و همین اندیشه داده بودند. در جامعه غلامی امکان نداشت مساوات بین دو طبقه بالا برقرار گردد. در این جا این سوال بخاطر خطور میکند: در صورتیکه بر اداری و برابری بین بادار و غلام امکان ندارد پس می شود مساوات بین خود طبقه حاکمه برقرار گردد؟ زیرا ما از دیرباز می بینیم که جمهوریت های دموکراتیک در آن و دیسگر کشورهای شهری جهان باستان وجود دارد و تمام اهالی و باشندگان آزاد این جمهوریت هادر انتخابات سهم می گرفتند و مساوی عمده دولت از قبیل مسأله

(۱) *Gladiator*: کسیکه در نمایشهای باستانی روم باشمشیر و یا سلاح با جانور زنده و یا انسان جنگ میکرد.

(۲) قانون رومیها بر علاوه اینکه غلامان را بحدیث دارایی و اموال میدانست، قانون قتل را نیز در باره آنها به نفع اجرا نمیگذاشت و قتل غلام را جنایت نمیپنداشت.

جنگ و صلح ، عقد قرارداد های تجار تی ، توزیع منابع را اسامبله ها فیصله و تصویب میکردند. بر علاوه ، در دموکراسی های جهان باستان تقریباً یک سیستم قانون انکشاف یافته یی وجود داشت که بر اساس همین قانون شهر نشین آزاد میتواند به معاملات تجار تی بپردازد ؛ چیزی بخرد و بفروشد و پس انداز خود را بسکسی ببخشد . بعبارت دیگر یک شهر نشین آزاد از تمام حقوق مدنی که از طرف دولت تثبیت گردیده بود ، برخوردار میباشد .

آری ، مساوات رسمی مردمان آزاد از لحاظ حقوق سیاسی و مدنی یک امر مسلم و محقق بود ؛ لیکن باز هم می بینیم که عدم مساوات واقعی در سویه زندگی آنها وجود داشت . آنهم بدین معنی که عده یی از شهر نشینان آزاد غلام ها ، کشتیها ، معادن و ملک و دارایی زیادی داشتند ، در حالیکه برخی دیگر از این شهر نشینان آزاد تقریباً هیچ چیز نداشتند و زندگی خود را از رهگذر کار و زحمت تأمین میکردند ؛ یعنی یک قطعه زمین را به اجاره میکردند و یا بکدام پیشه و کسبی میپرداختند . اما بخش دیگر مردمان بی خبر که بطبقه شهر نشین آزاد تعلق داشتند ، هیچ کار تولیدی نمیکردند و بخرچ جامعه زندگی مینمودند . مالکین غلامان یک مقدار از همان اندوخته یی را که از دسترنج غلامان پس انداز کرده بودند ، برای شهر نشینان آزاد بیچیز تخصیص میدادند . در اینجا بایست علاوه نموده گفت که مالکین متمول این کار را از روی دلسوزی و یا مهربانی نمیکردند . مالکین متمول در عوض این کمک شهر نشینان آزاد بیچیز را بخدمت عسکری می گماشتند ، و قیام غلامها را بوسیله آنها از هم متلاشی می ساختند . شهر نشینان آزاد حقوق سیاسی خود را بمالکین و صاحبان غلامها در بدل غذای شباروزی میفروختند . اگر در آتن ، طیرمثال ، کدام شهر نشین متمول ( خواه از لحاظ جاه طلبی و یا کدام مرام اقتصادی ) میخواست کرسی در ادارات دولتی داشته باشد ، میتواند در وقت انتخابات در بدل یک مبلغ پول ناچیزی آراء را خریداری نماید .

این بود و روس مطالب عدم مساوات اجتماعی تحت رژیم بردگی. در این مورد بایست بخاطر داشت که انکشاف جامعه یک عملیهء مغلق و پیچیده بوده و از یک مملکت تا مملکت دیگر فرق میکند. موقوف غلام ها در دولت های شرق باستان از موقوف غلامها در یونان باستان فرق داشت و بهمین منوال رژیم بردگی در عنفوان جوانی از روزهای انحطاط خود اساساً تفاوت زیادی داشت. برای اینکه تمام این تفاوتها و فرقهها را شرح دهیم « مثنوی چندین من کاغذشوده ، و روی همین ملحوظ است که مادر این جا بشرح خصوصیات بسیار اساسی رژیم بردگی در روزهاییکه باوج ترقی خود رسیده بود، میپردازیم . بیداد و ستم بر مردمان زحمتکش مسبب میگردد تا اهالی و باشندگان بیچیز شهر و روستا و مخصوصاً غلام ها بر ستاخیز و قیام های خونینی دست زنند . بزرگترین این قیامها همانا ستاخیز سپار تکوس (*Spartacus*) (۱) میباشد که کاخ سیستم بردگی را از بنیاد و اساس تسکان شدیدی داده و زمینها را برای انهدام آن آماده و مهیا ساخت . تمام این قیام ها زیر پرچم شعار مساوات راه انداخته میشد . نیز در قرن دوم پیش از میلاد یک رهبر دیگر غلامان که ارستونکوس نام داشت در برابر جباران جامعهء خود قیام کرد و برای تاسیس و ایجاد یکنوع دولتی که زبر لوای آن مردم از نعمت مساوات اجتماعی بهره مند گردند، به مجادلات دلیرانه پرداخت .

در روزهای پسین در تعالیم آیین مسیح کلمهء مساوات و مساوات طلبی عطف توجه میکند و این امر، البته، ناشی از نارضایتی مردم بود در برابر عدم مساوات اجتماعی. در نخستین کتابهای آیین مسیح ابضاح شده بود که: « تمام مردم در مقابل پروردگار مساوی میباشند؛ متمولین و اهل مکنت و جاه را

(۱) مقصد ازین سپار تکوس رهبر بردگان در روم قدیم میباشد لذا نباید با *Spartacist*

که عضو گروه سپار تکوس در انقلاب سال ۱۹۱۸ جرمنی بوده، مغشوش شود.

محکوم میکرد و غربا تشویق میکرد دید تا قبول را از ایشان بستانند ، زیرا ایندسته مردم اند وخته های خود را از طریق نامشروع بدست آورده اند .

لیکن طوریکه می بینیم ، این نظریات برای مدت مدیدی در تبلیغات آیین مسیح باقی نماند . چرا؟ به علت اینکه از بین نخستین « شبانهای » آیین مسیح یک طبقه روحانیون بوجود آمد و این روحانیون از آن عقیده یسی که مردم به « مسیح » داشتند برای تأمین مفاد شخصی که - ارمیه - گرفتند و طبقات حاکمه رژیتم بردگی ملتفت این اصل شده ، مسیحیت را نیز وسیله خوبی برای فریب دادن مردم دانستند . طبقات حاکمه جامعه غلامی با سرعت عجیب و غریبی با کشیش های بزرگ داخل زد و بند گردیدند . این طبقات حاکمه دور ، بردگی بهمان شدت و حدتیکه دیروز کشیش ها را محاکمه و سرزنش مینمودند ، امروزه تنها از تشدد خود در برابر آنها کاسته آمدند بلکه وسایل و تسهیلات زیادی برای شان تهیه میدیدند و در راه اشاعت و تبلیغ آیین مسیح ، کشیش ها را تشویق و تحریض میکردند . و در عین زمان آیین مسیح را مذهب رسمی اعلان نمودند . (۱) توام با این اقدام نص و متن آیین مزبور را تغییر دادند و بعد از آن کتب مذهبی [مسیحی] تقسیم مردم را بغریب و مالدار ، با دار و غلام یک امر عادی دانسته و آنرا دوخته و بافته دست تقدیر و انمود میکردند . این افسانه را برای مقصد و مرام معینی بین مردم گسترش داده ، تبلیغ میکردند تا جهت استقامت مجادله زحمتکشانشان را که متوجه بیداد گران و جفا پیشگان بود ، منحرف سازند .

لیکن طوریکه می بینیم نه آیین مسیحی و نه لیژیون رومی توانست سیستم بردگی را که در اثر تناقضات داخلی پارچه پارچه شده بود ، از انقراض و انهدام نجات دهد . انکشاف بازم بیشتر قوای تولید ایجاد میکرد تا کارگران کم و بیش در نتایج کار خود علاقه و دلچسپی نشان دهند .

(۱) به تاریخ امپراتوری بیزانس ، ویسیلوف ، مطبوعه پوهنتون و سکانسن ، امریکا ، جلد اول ،

از صفحات ۳ تا ۶۰ مراجعه نماید .

و در نتیجه، انکشاف قوای تولید، سیستم فیودالایته جانشین سیستم غلامی گردید؛ این سیستم بر اساس مالکیت زمین که در دست لاردها و فئودال بود، بنیاد گذاشته شده بود.

گرچه وضع دهاقین سرف، از موقوف غلام هابتر بود، اما عدم مساوات باز هم بین این دو طبقه [دهاقین سرف و لاردها و فئودال] بهمان حدت و شدت که در رژیم بردگی وجود داشت در جامعه فیودالایته موجود بود. دهاقین بوسیله کار خرد حیات لاردها و فئودال را تأمین میکردند. آری، همین دهقانها بودند که مردان جنگی برای فتوحات تهیه میدیدند. زمیندار، سرف (Serf) را میخرید و میفروخت و حتی در وقت خرید و فروش سرفها خود سرانه در باره آنها قضاوت و امید داشت. لاردها و فئودال حق داشت با عروس سرف در شب زفاف خلوت نماید. در جامعه فیودال عدم مساوات نه تنها بین خود لاردها و فئودال وجود داشت، بلکه در سایر قشرهای جامعه عدم مساوات فرمانروایی میکرد.

تحت رژیم فیودالایته، عدم مساوات اجتماعی را قانون تأمین نموده است. حکام می بخشید: تمام جامعه به گروه ها و طبقات مختلف اقتصادی تقسیم گردیده بود: روحانیون و کشیش ها گروه اول را تشکیل میدادند، شریف زادگان در صف دوم قرار میگرفتند در حالیکه سایر مردم طبقه سوم را می ساخت. تمام حقوق و امتیازات مال دو گروه اول میبود و گروه سوم فقط برای انجام وظایف دو گروه اول عرق میریخت. در این جا بایست بخاطر داشت که تنها بورژوازی که قشر متمول گروه سوم را تشکیل میداد، میتواند بعضی اوقات امتیازاتی برای خود بدست آورد. این امتیازات را در چه فرصت بورژوازی کمایی میکرد؟ در آن موقعی که زمامداران برای عملی نمودن پلانهای جنگی خود به پول احتیاج مبرم احساس میکردند.



لیکن ، طوریکه باز هم می بینیم ، حتی در بین طبقه محاکمه فیودال مساوات وجود نداشت ، آنهم بدین معنی که تمام این طبقه تحت رژیم تیول بود ؛ بارون ، طور مثال ، در حالیکه با دار سرف های خود میبود نوکر کونت بود و کونت بنوبه خود نوکر دیوک می بود .

این درست است که در سده های میانه ، در اینجا و آنجا شهر های آزاد و کشورهای شهری آزاد وجود داشت .

از نظر سیستم اجتماعی ، شهر های آزاد و کشورهای شهری آزاد با جمهوریت های دموکراتیک جهان باستان شباهت داشت . از این قبیل شهرها و کشورهای شهری آزاد همانا شهر فلورانس و ونیز ، در ایتالیا بود و این شهر های آزاد بنام جمهوریت های تاجران یاد میشد . در اینجا بایست گفت که این چنین استثناها قانون عمومی و یا کلیه را نمیتواند کند زیرا این شهر ها و کشورهای آزاده جزایر کوچکی شباهت دارد که در بحر بیکرانه سیستم فیودالیته همان دوره و عصر پیش از پیشیزی ارزش نداشت . در این شهرها یک ساختمان مطلق عدم مساوات ، ساختمان اتحادیه صنفی ، وجود داشت . مناسبات پیشه وران و شاگردان در داخل حلقه اتحادیه صنفی *Guild* آنقدرها از رابطه بی که بین بارون *Baron* و سرف *Serf* وجود داشت ، فرق نمیکرد . سیستم فیودالیته با تمام معنای کلمه استحکام یافته بود ؛ زهره آب میگردد ، اگر در آن فرصت کسی بخود جرأت میداد که بر امتیازات کشیش ها و شریف زادگان تجاوز و تخطی روا بدارد . این چنین تجاوز سیه روزی دنیا و عقبی را برای شخص «متجاوز» باز می آورد . نخست اینکه کلیسا آن مرد را مردود اعلان میکرد و دوم اینکه حکومت همان دوره بهترین جای برای این چنین شخص را گوشه زندان دانسته و در زیر غل و زنجیر دمار از نهادش برمی آورد . در هر صورت بیداد و ستم سیستم فیودالیته نیروی مقاومت را در توده های مردم ایجاد کرد و در سرتاسر سده های

میانہ قیام و رستاخیز پر زور و نیرومند دهقانها و تهی دستان شهر در مقابل استثمار بیرحمانه فیودالیتہ نظر اہل خیرت را بسوی خود جلب میکنند. برای اینکه گفته‌های بالا را با امثلہ تاریخی تأیید کرده باشیم از بعض نہضت‌های بزرگ و بارز دہاقین نام می‌بریم: قیام جکیوری *Jacquerie* در فرانسهء سدهء چار دہم جنگ‌های ہوسیت *Hussite* در چکیا *Czechia* در سدهء پانز دہم، جنگ بزرگ دہاقین در جرمنی در قرن شانز دہم و ہم چنین جنگ دہاقین در روسیہ تحت رہبری بوگاچوف در سدهء ہز دہم. این جنگ‌ها مانند نبردهای دورہ بردگی زیر عنوان و شعار «مساوات» راہ انداختہ میشد.

هر پیکار و نبرد دہقانها، البتہ، از خود خصوصیات متمایزی داشت و بر اساس شرایط معین و کسانکریت بنا یافته بود. پس می‌بینیم کہ رستاخیز و قیام نیرومند تودہ‌های مردم در سدهء نزدہم در چین (قیام تائی پینگ) نہ تنها متوجہ آن بود کہ پرچم قدرت لاردهای فیودال را سرنگون سازد بلکه با جدیت تمام میکوشید تا اشغالگران و غاصبین اجنبی را از وطن خود بیرون راند.

در این جا لازم میدانم بگویم کہ این پیکارهای دہاقین ضربت ہولناکی را بحوالہ پیکر سیستم فیودالیتہ نمود، امانتوانست بکلی آنرا دست امحا و نابودی بسپارد. بدین مفکورہ، البتہ، انقلابهای طبقہء بورژوازی جامعہء عمل پوشاند.

روابط جدید سیستم سرمایہ داری کہ در بطن جامعہء فیودالیتہ رشد و نمو کرد، جامعہء فیودالیتہ را از داخل تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داد. صناعت و تجارت انکشاف کرد، ماشین ریسیدن و ماشین‌های دیگر اختراع شد و در نتیجہ تولیدات را چندین مرتبہ بالا برد. و نیز در اثر همین اختراع چندین دستگاہ مصنوعات افتتاح شد و توأم با همین انکشاف، عملیہ تراکم و تجمع سرمایہء ابتدایی آغاز گردید. منابع وسیع و سرشار در دست مالکین صنایع، بانکدارها و تاجرہا تمرکز دادہ شد و بکار انداختن این منابع تحت شرایط مناسب فایدهء پیہم را روعدہ میداد و بصورت بسیار منظم بر تمول طبقہء بورژوازی افزودہ می‌آمد.

لیکن سیستم فیودالیته از بوجود آمدن چنین شرایط جاوگیری میکرد؛ برای اینکه طبقه بورژوازی بتواند بر تمول و دارایی خود بیفزاید، بایستی قوهء کار آزاد را در اختیار خود میداشت تا آنرا آزادانه استثمار کند. دهقانها و پیشه وران میتوانند چنین نیروی کار را مورد دسترس و استفادهء طبقهء بورژوازی بسگذارند، لیکن اول الذکر (دهقانها) در زنجیر دارایی فیودالیته افتاده بود و پیشه وران در قید اسارت اتحادیهء صنفی بودند.

سیستم سرمایه داری به تجارت آزاد احتیاج شدیدی داشت تا در راه روابط بین صاحبان مال النجاره، استت (estate) فیودالیته و دیگر امتیازات خوار مغیلان نباشد و این روابط تنها توسط یک قانون که آنهم قانون ارزش است کنترل و اداره شود و فرمانروای مطلق و اختیار دار کل، پول باشد.

لیکن طوریکه از تاریخ برمی آید، شرایط فیودالیته در راه پیشرفت تاجران انواع و اقسام موانع و مشکلات ایجاد کرده بود. حقوق گمرکی و عوارض از جمله آن موانعی بود که در آن فرصت طاقت فرسا و کمر شکن بود؛ هیچ شهزاده (کوچک) بتاجران اجازه نمیداد داخل قلمرو و حیطهء نفوذ وی قدم گذارد تا اینکه قبلاً مالیهء گزافی بدو نپردازد.

بعد از مرور زمان بورژوازی در داخل چوکات سیستم فیودالیته امتیازاتی را بدست می آورد؛ مثلاً، وقتیکه بر روی اجساد صدها قلمرو کوچک فیودالیته، رژیم شاهی بزرگ، باطنطنه و متمرکز بوجود آورده میشود توام با آن سیستم گمرکی ساده و بسیط میگردد و لارد فیودال بدین امر تن در میدهد که دهاقین صرفوی در فابریکهها کار کنند، لیکن تمام این چیزهاییکه در بالا ذکر کردیم نتوانست اوضاع را از بنیاد و ریشه اصلاح کند. بر علاوه دیده میشود که با وجود چنین مصالحه بین فیودالیته و بورژوازی، آخر الذکر مجبور بود یک بخش منفعت و سود خود را در جیب فیودالها بریزد. حل این چیستان و معضلهء اجتماعی

در مرحله نخست بدین صورت میسر میگردید تا دهقانها و پیشه وران را از زنجیر اسارت سیستم سرف و اتحادیه های صنفی وار هانیده و در عین زمان این طبقات را از وابستگی زمین و دیگر وسایل تولید آزاد کرده بسوی بازار کار سوق دهند؛ و هم بهین ترتیب بود که شعار «آزادی» اولین شعار انقلاب طبقه بورژوازی گردید.

در مرحله دوم، حل این مسأله در صورتی ممکن میگردید که امتیازات استت (estate) را از میان برداشته و برای تمام مردم حقوق مساوی قابل گردند و از همین رهگذر بود که شعار «مساوات» دومین شعار انقلاب بورژوازی گردید. ازین شعارها توده وسیع مردم پشتیبانی میکردند، زیرا این شعار آرزوهای ایشانرا تأیید میکرد. آری، این یک امر طبیعی بود که در این مرحله تاریخی مردمان ستم دیده و زحمتکش بامندرجات مضمون خود شعارهای بورژوازی را جان و روان تازه بخشیدند.

این تقاضای طبقه بورژوازی برای تأمین مساوات در آثار آن متفکران سیاسی منعکس است که از روی خلوص نیت عقیده داشتند تأمین چنین مساوات، عدالت را تأمین میکند.

بورژوازی در اثر نهضت همگانی که اعلان میکرد:

«مردم آزاد و مساوی خلق شده اند و بایست در برابر قانون مساوی باشند، ... مردم برادر یکدیگرند ... قدرت و اقتدار را بدست آورد.

**علی محمد زهما**

من به انسان عقیده دارم؛ به عقل سلیم او عقیده دارم.

بدون این عقیده، توان آنرا ندارم که بامدادان از بستر برخیزم.

بر قولت برشت - «گالیلیو»

بقلم سی . ای . بوسورث

## سیاست امپراتوری غزنویهای

پیشین

مترجم : میر حسین شاه

-۴-

غزنوی هادر قلمرو و سلطنت خودشان به فرق مذهبی دیگر آزادی کامل داده بودند، آنها بآمایش و آسودگی زندگی مینمودند، و اما آن به شرطی بود که ایشان در امور سیاسی مملکت مداخله نداشته باشند. روی این شرایط سلاطین غزنوی به پیشوایان مذاهب دیگر اسلامی احترام می نمودند (۱). اماراجع به باطنیه این سلاطین نظر مساعدنداشتند در سرتاسر قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) دعوات باطنیه در خراسان و ماوراءالنهر نفوذ کامل یافته بودند. باطنی ها با خلفای فاطمی مصر رابطه داشتند، هر چند این رابطه آنها در ممالک دور دستی چون خراسان نمی توانست نافذ باشد و برای دولتی چون دولت غزنوی ایجاد خطر کند، ولی اینگونه علایق باقوای خارجی مخصوصاً قوه ای که با خلافت بغداد مخالف بود، دولت غزنوی را نگران ساخته بود و موقع میداد برای جلوگیری فعالیت آنها اقداماتی بنماید. در نیشابور در مقابل باطنی ها کرامی ها قرار داشتند. کرامی ها به تشخص متهم بودند و علاوه بر آن در عقیده خود خیلی تعصب داشتند. محمود در اواخر سلطنت مجبور گردید در مقابل آنها قیام نماید و از قدرت آنها بکاهد اما نامدتی کرامی ها توانستند در برابر باطنی ها فعالیت نمایند. غزنوی ها به علمایی که به مذهب عقیده خالص داشتند بیشتر احترام میگذاشتند، بنا بر آن به بعضی از درویش چندان محل نمیگذاشتند.

(۱) رجوع کنید به بیهقی، ص ۲۳. میگویند چون مسعود در ۱۰۳۰ ازری برگشت به قاضی

ورنیس و نقیب فرق مذهبی دیگر اسلام خلعت فاخر داد.

## - ۵ -

غزنوی‌ها از همان اوایل با خلفا دوست بودند. با وجودیکه سامانی‌ها و قره خانی‌ها گاهی با خلفای عباسی مخالفت مینمودند، و از مخالفین آنها طرفداری میکردند غزنوی‌ها این کار را نکردند. باین ترتیب وقتی محمد عبدالله الواثق که خود را جانشین و اولاد خلیفه الواثق میدانست، به قلمرو غزنوی آمد محمود اورا از ندانی ساخت تا آنکه جان سپرد (۱). علاوه بر آن سامانی‌ها در ۳۸۱/۹۹۱ جلوس القادر را به خلافت، قبول نمودند. اورا آله دست آل بویه میدانستند. محمود پس از فتح بزرگش در خراسان در فتحنامه خود به خلیفه می‌نویسد پس از آنکه سامانی‌ها القادر را به خلافت شناختند وی مجبور گردید مقابل ایشان قیام نماید. (۲) با وجود این استدلال محمود به خلیفه، وی در سیاست خویش در مورد اخیر الذکر از سامانی‌ها پیروی می‌نمود (۳) و این مطلب از مسکوکات او که تا ۳۸۹ هجری ضرب شده است روشن میگردد.

روابط بعدی محمود در اباخلیفه، ناظم در کتاب سلطان محمود (ص ۱۶۴-۵) شرح داده است. در اول سلطان با خلیفه رابطه بسیار خوب و احترام کارانه داشت

(۱) هلال صبایی در *Eclipse of the Abbasid Caliphate* چاپ ام‌روز و مارگو لیوٹ (اکسفورد، ۱۹۲۱-۲) ۳۹۳، ۷-ترجمه ۴۲۰، ۴-بر اساس تنوخی و دیگران؛ ابن جوزی، المنتظم، حیدرآباد ۱۳۵۷-۹/۱۹۳۸-۴۱) ۲۱۵، ۷؛ ابن الاثیر (قاهره) ۲۱۰، ۷ (وقایع ۵۳۹۱) = تورنبرگ ۱۱۷، ۹-۱۸؛ سامانی‌ها یکی از اولاد مأمون را پناه دادند، و آن ابوطالب عبدالسلام المأمونی بود [ثعالبی، یتیمه الدهر، قاهره ۱۳۷۵-۷/۱۹۵۶-۸]، ۱۶۱، ۷ و قره خانی‌ها الواثق فوق‌الذکر را حمایت نمودند، هلال همانجا؛ یتیمه الدهر، ۱۹۲، ۴-۳، ابن الاثیر، همانجا؛ بارتولد، ترکستان ۲۵۸

(۲) هلال صبایی، در همان کتاب: ۳۴۰، ۳-ترجمه ۱۹۲، ۶-۳

(۳) توماس *Thomas* در *JRAS* (۱۸۴۸) ۲۷۱، ۲-۳۰۷، ۸ *B.M.* = *Catalogue* ۱۳۱، ۲۴، ۴۵۸ *E.E. Oliver* در زوال سامانی‌ها و ظهور غزنوی‌ها در ماوراءالنهر و قسمتی از خراسان با بعضی از مسکوکات نشر نشده در *JRAS* ۱۸۸۷، *LV/2*، ۱۸۸۷ (کلکته ۱۸۸۷) ۱۳۴.

ولی متدرجاً این احترام تخفیف یافت این تخفیف احترام را به قول وی، مادر کوتاهی سلطان، تقدیم فتحنامه و هدایا بعد از فتوحات می بینیم معذالک می توانیم بگوییم که رابطه سلطان با خلفای بغداد احترام کارانه بوده.

عباسی ها موقف خود را در مقابل رقبای خویش فاطمی هامی فهمیدند. آنها تناقض بین این دو دولت را بخوبی میدیدند. ساحه فرمانروایی عباسی هادر این وقت به بغداد و ما حول آن منحصر شده بود. بقای سلطنت آنها به در آمدی که از امرای آل بویه میرسید متکی بود. در مقابل فاطمی ها در بار مجلل، اقتصاد مره و فرهنگ پیشرفته داشتند. باین ترتیب وقتی در ۴۰۳-۱۰۱۲-۱۳ الحاکم خلیفه فاطمی تاهرتی را بحیث سفیر نزد محمود فرستاد، محمود این سفیر را با وجود آنکه علانیه و بوضع مسالمت آمیز آمده بود توقیف نمود و بقتل رسانید بالنتیجه بقول جر باذقانی وقتی خبر قتل سفیر مصر به بغداد رسید و ثبات عهد و اراده سلطان معلوم گردید زبان افتر از نان خاموش شد و نام وی (سلطان) بمدح و ستایش در دربار امیرالموء منین بادمی شد. (۱)

محمود را جمع به خلعت حسنک رضایت کامل داشت. حسنک عضو یکی از خانواده های معتبر نیشاپور (میکائیلی) بود. و در خورد سالی از اشخاص مقرب دربار شمرده می شد. پس از آنکه احمد بن حسن میمندی از اعتبار افتاد حسنک وزیر مقرر شد. یک سال قبل از آنکه بوزارت برسد بزیارت مکه رفت و چون راه حرالی نجد خالی از خطر دزدان نبود از راه فلسطین و سوریه (که در قلمرو فاطمی ها واقع شده بود) برگشت. هنگام اقامت خویش در آن جاها از روی بی احتیاطی خلعت الظاهر خلیفه عباسی را قبول نمود و مکاتیب دو ستانه آن خلیفه را

(۱) عتبی، ۲، ۲۳۷-۲۳۸؛ جر باذقانی ۲۳۷-۲۳۸؛ گردیزی ۷۱؛ سمعانی، کتاب الانساب

GMS، (لندن، ۱۹۱۲) ق ۱۱۲ ب؛ سبکی طبقات الشافعیه الکبری (قاہرہ ۱۳۲۳-۱۳۲۴/۴-۱۹۰۵-۶

به نقل از تاریخ مفعود هرات تالیف قاضی ابونصر قامی.

برای آوردن به محمود پذیرفت. احتمال ایجاد روابط سیاسی بین غزنوی‌ها و فاطمی‌ها خلیفه عباسی را به وحشت انداخت و بسال ۴۱۴-۱۰۲۳ وی حسنک را به قرمطی بودن متهم ساخت. حسنک این اتهام را بیهوده میدانست و در خفا خلیفه را احمق می‌گفت اما برای دلجویی او خلعت را به بغداد فرستاد تا آتش زند (۱). اتهام قرمطی بودن حسنک در دوره مسعود دوباره رویکار شد و مطابق فرمان خلیفه وی را بقتل رسانیدند. در واقع حسنک به دست داشتن با برادر مسعود، محمد، متهم بود و این اتهام بدست دشمنانش در دربار برای او چیده شد. مسعود می‌توانست وزیر را حفظ کند همچنانکه پدر مسعود وی را حفظ نمود (۲).

ضعف سیاسی و نظامی خلیفه بحدی زیاده‌نمی‌توانیم برای تسلیم شدن غزنوی‌ها بوی دلیل مادی پیدا کنیم. در اکثر آثار معاصر آ نوقت می‌بینیم که خلفا و طیفه خور آل بویه بودند و انارشی و بی‌امنی پایتخت حیات خود آنها را تهدید می‌نمود. (۳) پس از مرگ مطیع در ۳۶۳/۹۷۴ ضرب سکه خلفا تا مدت ۱۷۰ سال معطل شد.

معدالک نفوذ عباسی‌ها بحیث پیشوای جامعه اسلامی زیاد بود و این نفوذ همچنان دوام داشت تا آنکه در دوره سلجوقی‌ها متدرجاً نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای را بدست آورد. این خلیفه بود که می‌توانست با خلعت به فرمانروایی حق قانونی دهد. در جهان اسلام قدرت اکثر بزرگمشرین بدست می‌آمد. اگرچه از دوره صفاری‌ها به بعد این موضوع ارزش خود را از دست داده بود بسا وجود این

(۱) بیهقی ۱۸۱-۳؛ گردیزی ۹۶-۷؛ المنتظم ۱۶، ۸، ۲۱-۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷،

۳۱۸، ۳۲۳-۴؛ وقایع سال ۴۱۶، ۴۱۵ = نور نبرگک، ۲۳۹، ۲۴۶.

(۲) بیهقی ۱۷۸-۸۹؛ گردیزی ۹۶-۷؛ *R. Gelpke* میگوید ممکن است قتل حسنک

شرط مخفی بر مسمیت شناختن مسعود از طرف خلیفه بوده باشد.

(۳) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam* (ترجمه انگلیسی)

پتته، ۱۹۳۷، ۸-۱۲، ۱۵-۲۴، ۱۴۰-۱۰۱.



میگفتند در جهان شرقی اسلامی تمام ممالک ها به خلیفه تعلق دارد و فرمانروایان محلی نیولدار های او می باشند. اما عملاً این طور نبود در مورد تسلط خلیفه بر اراضی اسلامی به همین قدر اکتفا می شد که نام او را در خطبه ذکر کنند البته با نام او نام فرمانروای محلی نیز ذکر میگردید. در سکه و طراز نیز نام خلیفه ذکر می شد طراز پارچه های خامک دوزی بود که در کارگاه های رسمی تهیه می شد و در آن نام خلیفه را بیشتر از نام فرمانروای محلی می نوشتند. بعضی از فرمانروایانیکه به فرق مذهبی دیگر تعلق داشتند همین احترام را هم به خلیفه نداشتند. عده ای از امراء حتی فاطمی ها را پیشوای روحانی اسلام میدانستند. بسال ۴۵۰/۱۰۵۸ خلیفه عباسی مجبور شد از پایتخت خودش بیرون برود و آنرا به جنرال ترکی بساسری بگذارد اخیر الذکر خطبه را در بغداد بنام فاطمی ها خواند. (۱) خلفا مهر خلوص عقیده و مشروعیت را به فرمانروایان اسلامی بوسیله فرمان اعطا میکردند و باین وسیله اراضی تحت فرمان ایشان را بایشان می سپردند. معمولاً با این فرمان لوا و خلعت نیز همراه بود و گاهی القاب افتخاری نیز داده می شد. در قرن ده و یازده برای این القاب نقاضا خیلی زیاد بود و لقب روی لقب ریخت تا آنکه کم کم ارزش آن کمتر شده رفت. نظام الملک این عمل تاریخی را تفسیح میکند، و تصریح می نماید که استعمال ناشی از عدم تشخیص این کلمه امتیازات اجتماعی را میره میکند. امروز پست ترین اشخاص لقبی دارد و اگر آن لقب را در مورد وی استعمال نکنند متاثر می شود و نا سزا میگوید (۲). خلیفه حق داشت

(۱) المنتظم ۱۹۲، ۸، ابن الاثیر (قاهره) ۸۳، ۸۴-۵ وقایع ۴۵۰-تورنبرگ، ۴۴۰، ۴۴۱-۴۳  
 دیناری موجود است که بساسری آنرا در بغداد در رمضان ۴۵۰ بنام خلیفه فاطمی المستنصر سکه زده است -  
*E. Von Zambaur* «Nouvelles contribution a la numismatique  
 Orientale.» *Wiener Numismatische Zeitschrift*. XLVII (Vienna  
 1914) 164 - 11 No. 905.

(۲) سیاست نامه، چاپ قزوینی و چهاردهی (تهران ۱۳۳۴/۱۹۵۶) ۱۵۸

این القاب را به مردم بدهد. القاب مذکور ترکیباتی با کلمات: دین، دولت، مله، امه و دنیا داشت. در مقابل این القاب باید مبالغی پرداخته می شد و این مدرک جزو مهم مالیات خلیفه را در آن وقت تشکیل میداد. (۱) اعتبار خلیفه بحیث اعطا کننده این القاب بحدی بود که دین یلمی های آل بویه با وجود آنکه شیعه بودند همیشه سعی میکردند خلیفه عباسی این القاب را بایشان بدهد و حتی وقتی القابی را انتخاب می نمودند که از نظر شریعت قابل اعتراض بود سعی می نمودند رضایت خلیفه را بآن جلب نمایند (۲). علاوه بر این این پادشاهان همیشه روی مسکوکات خویش نام خلیفه را قبل از نام خود می گذاشتند (۳). غزنوی های پیشین خلفا را حمایه نمودند زیرا به کمک اخلاقی و برسمیت شناختن آنها احتیاج داشتند. پس از فتح خراسان ۹۹۹/۳۸۹ وقتی بالاخر خطبه بنام القادر خوانده شد خلیفه برای محمود منشور خراسان و لقب یمین الدوله و امین الملک را فرستاد و وی را قهرمان منافع مادی خلیفه و دین شمرد. (۴) در ۱۰۰۱/۳۹۲ خلیفه ترسید مبادا بعد از وی واثق به خلافت برسد بنابراین پسرش ابوالفضل محمد را بنام الغالب بالله ولی عهد

- (۱) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam*، ۱۳۵-۶ و در موضوع عمومی القاب افتخاری *J. H. Kramers* عنوان *Les noms musulmans composés avec* در *Din Acta Orientalia*، ۷ (۱۹۲۷) ۵۳-۶۷ و حسن الباشا، القاب الاسلامیه فی التاريخ والوثائق و لآثار (قاهره ۱۹۵۸)
- (۲) رجوع کنید به *Amedroz* در *The assumption of the title of* «*The Renaissance of Islam*» در *Mez* (لندن ۱۹۰۵) ۳۹۳-۹
- (۳) راجع به مسکوکات آل بویه رجوع کنید به کاتالگ مسکوکات مثلاً *B.M.* کاتالگ ۱۹۴، ۲-۲۲۰ و زمباور *W.N.Z.* (۱۹۱۴) ۱۳۴-۶ - ۷۱-۴۶۰
- (۴) عتبی، ۱، ۳۱۷، جرباذقانی، ۱۳۸، گردیزی، ۶۲، المنتظم، ۵۳، ۸ و نیز رجوع کنید به *Oriens, The titulature of early Ghaznavids*، ۱۹۶۲.

ساخت و به محمود این مطلب را نوشت و از وی خواهش کرد نام جانشینش را در خطبه داخل کند و نیز روی سکه ها نام او را بنویسد. مسکوکات محمود نشان میدهد که این کار جامه عمل پوشید. (۱) پس از مرگک تاهرتی خلیفه برای محمود لقب نظام الدین و ناصر الحق را فرستاد (۲) در ۴۱۷/۱۰۲۶ محمود به سومات در شبه جزیره کاتیا و ار حمله برد. این عمل باعث مسرت مسلمانان هاشد و خلیفه لقب کھف الدوله و الاسلام را برای او با القاب دیگری برای دو پسر و برادرش فرستاد، هر یکی از آنها القابی را مبنی بر قدرت دنیایی پادشاه و خلوص نیت در دین دریافتند. علاوه بر آن خلیفه منشوری به محمود فرستاد و در آن متصرفات او را در هندو خراسان و نیمروز و خوارزم تأیید نمود و وعده داد که سلطان هر که را بخواهد جانشین او باشد خلیفه قبول دارد. (۳)

بحران جانشینی پس از مرگ محمود در ۴۰۲/۱۰۳۰ م و ضعیف تأیید خلیفه را مهمتر ساخت. محمد و ابیعهده رسمی به پشتیبانی فرماندهان نظامی و مامورین ملکی جانشین پدر گردید. مسعود در ایران غربی بسر میبرد و از مرکز سلطنت بسیار دور بود. او را پدرش با آنجا مقرر نموده بود تا ابالانی را که تازه از آل بویه و آل کابویه اصفهان و مسافری های تاروم، گرفته بودند اداره کند. او همچنانکه قبل از این گفتیم از مرکز امپراتوری بسیار دور بود و بنا بر آن جای

«۱» عبی، ۲، ۱۱۱-۱۲، جرباذقانی، ۱۹۰، المنتظم، ۷، ۲۱۵، ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۱۱، وقایع سال ۳۹۱ - تورنبرگ، ۱۱۷، ۹، *JRAS, Thomas*، ۱۸۴۸، ۲۷۳-۵، ۳۱۱، ۳۰۹، ۳۱۵، ۱۲، نمره های ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۶، و *B.M*، کتلاگ، ۲، ۱۳۳، ۵، نمره های ۶۳، ۵-۴۶۷، ۸- نشان میدهد که الغالب در این وقت جانشین شناخته شده بود ۳۹۹ - ۴۰۹/۱۰۰۸ - ۱۸ - الغالب در ۴۰۹ در گذشت و در ۴۲۱/۱۰۳۰ پسر دیگر ابوجعفر عبدالله بالقاب قائم بامر الله خلیفه شد. المنتظم، ۷، ۲۹۲، ۸، ۴۷، ۸- ابن الاثیر قاهره، ۷، ۳۰۲، ۳۵۱، وقایع سال ۴۰۹، ۴۲۱، تورنبرگ، ۲۸۹، ۲۱۹، ۹ «صفحه اول این نمره ها».

«۲» المنتظم، ۸، ۵۳، ابن الاثیر «قاهره»، ۷، ۲۷۱، وقایع سال ۴۰۴، تورنبرگ، ۱۱، ۱۷۱.

«۳» گردیزی، ۸۷-۸.

شبهه نیست که محمد باید با تمام مساعی برای مقابله و تقسیم قدرت مقابله کند .  
 برای تلافی این زیان جغرافیایی مسعود خواست تأیید خلیفه را بحیث جانشین پدر بدست  
 آورد. ظاهراً اینطور معلوم می شود که برادرش فرصت نکرد با بغداد رابطه سیاسی  
 قایم کند. مسعود قبل از آنکه از اصفهان بیرون برود از خلیفه خواهش کردوی  
 را برسمیت بشناسد و خلعت و لو او لقب برای او بفرستد. جواب مساعد خلیفه  
 مسعود را درری بسیار خوش ساخت و امر داد شیپور بنوازند ، دهل بزنند و آنرا  
 در اجتماع عمومی بخوانند. نسخه های جواب خلیفه را گرفتند و آنرا به اصفهان  
 طارم و مناطق جبال ، گرگان ، طبرستان و هرات فرستاد این کار برای آن بود که  
 مردم آن جاها بدانند که وی نایب خلیفه امیر المومنین و جانشین پدرش میباشد. (۱)  
 سفیر خلیفه بو منصور هاشمی در نیشاپور در شعبان ۴۲۱ / ۱ گست ۱۰۳۰ سلطان  
 را ملاقات نمود. در آن جا دعوت مفصلی بافتخار او تشکیل شده بود . وی با خود  
 هدایای بسیار قیمتی آورده بود این هدایا مشتمل بود بر عبا های بسیار گرانبها  
 که یکی از آنها برنگ پرچم عباسی هاسیاه بود علاوه بر آن ده اسب با زین های گران  
 قیمت همراه فرستاده شده بود. ولی منشور نامه و القاب مسعود را خوش ساخت  
 القاب را بیهقی : ناصر دین الله ، حافظ عباد الله ، منتقم من اعداء الله ، ظهر  
 خلیفه الله امیر المومنین مینویسد . مسعود این القاب را اسلحه مهمی مقابل  
 برادرش میدانست زیرا اینها ارزش اخلاقی مهمی برای او نزد مسلمانان داشت .  
 بنابراین دوباره امر داد که نسخه های منشور و جزئیات القاب با طرف بادغیس  
 و خراسان فرستاده شود. تا مردم بیشتر از این طرفدار او گردند (۲)

یکسال بعد در ۲۲ / ۴ / ۱۰۳۱ القادر (خلیفه) درگذشت و برادرش قائم  
 بجای او نشست. تا این وقت مسعود خود را روی تخت استحکام بخشیده بود

۱ « بیهقی ۱۷-۱۸ « ۲ » بیهقی ، ۴۴-۴۹ ؛ گر دیزی ۹۵ سفیر خلیفه را ابو سهل موسی بن منصور

بن افلح گردیزی « از اولاد امیر گردیز در عهد سامانی ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان . رجوع کنید به

گر دیزی ۱۱ .

و عده‌ای از مخالفین خود را تبعید کرده بود و یا بقتل رسانده بود. او خودش خود را قوی میدانست و این قدرت او را در شرايطی که در موقع برسمیت شناختن که در موقع برسمیت شناختن خلیفه جدید باو پیشنهاد میکند می بینیم. چون از مرگ خلیفه (قادر) شنید نامدتی آنرا مخفی داشت. از اینجا معلوم می شود که سلطان میخواست است شناسایی خلیفه جدید را به تعویق اندازد و شرايطی برای این کار داشته باشد. پذیرایی سفیر خلیفه ابو بکر محمد بن محمد سلیمانزی الطوسی بسیار مجلل بود این کار را سلطان از این جهت کرد که میخواست عظمت و قدرت در بار غزنوی را باو نشان دهد.

مسئله و در عوض شناسایی خلیفه سه شرط را پیشنهاد نمود:

- (۱) منشور جدیدی باید برای تمام ایالات خود دریافت دارد
- (۲) خلیفه نباید با دشمنان غزنوی ها (قره خانی ها) رابطه مستقیم داشته باشد مخصوصاً آنکه بدون اجازه غزنوی ها برای ایشان القاب و منشور نباید بفرستد. این تقاضا مطابق مقاوله ای است که در دور ان محمود موجود بود (۱)
- (۳) اینکه خلیفه به نقشه مسعود در توسعه امپراتوری بجانب غرب موافقه داشته باشد.

این قیود و شرایط نشان میدهد که سلطان امپراتوری خود را مقتدرترین امپراتوری جهان شرق اسلامی میدانست زیرا ادعای او در اینکه وی باید وسیله مراد بین بغداد و قره خانی ها باشد اقدامی است دلیرانه ظاهر<sup>۲</sup> خوف از رقیب لایق و زرنگ چون نیالتگین سمرقند و بخارا و قادر یوسف کاشغر و ختن او را باین کار واداشته بود. فهرست ممالکی را که مسعود برای ادخال در منشور داده بود بدون شبهه برای این بود که خلیفه وسعت اراضی او را بشناسد. این اراضی

۱ «و قتی خلیفه به خوارزمشاه مأمونی ابوالعباس مأمون بن مأمون خلعت و منشور و لقب عین الدوله وزین الملک را فرستاد شاه از قریب محمود نتوانست این اعطای خلیفه را در پایتختش گورگنج ملناً بپذیرد. رجوع کنید به ترکستان بار تولد، ۲۷۵؛ ناظم، سلطان محمود ۵۷.

عبارت بود از: خراسان، خوارزم، نیمروز، زابلستان، تمام هند وستان، سند، چغانیان، ختلان، قباذیان، ترمز، قصدار، مکران، و الشتان، کیکانان (۱)، ری، جبال، اصفهان، تمام علاقه هایی که تا حلوان، گرگان و طبرستان میرسد.

بالاخره هدایای مبهوت کننده ای به خلیفه فرستاده شد این هدایا به قول میمند ی وزیر عبارت بود از ۲۰،۰۰۰ من نیل برای شخص خلیفه و ۵۰۰۰ من برای درباریان او بر علاوه هدایای نقدینه که بر وز خو اندن خطبه بنام خلیفه جدید داده شده بود باهدایای قیمتی دیگری که ممکن بود شخص سلطان بفرستد. مقداری هم باید به سفیر داده می شد این مقدار را وزیر ۱۰۰،۰۰۰ درهم و عبای فاخر تعیین کرد. مسعود میخواست از دیاد ثروتش را به خلیفه بفهماند. در آخر برای او صد پارچه لباس فرستاد که ۱۰ پارچه آن از طلا بافته شده بود. اشیای آتسی نیز جزو هدایا بود: ۵۰ کیسه مشک، ۱۰۰ کلچه کافور، ۳۰ شمشیر هندی، یک طاقه عبای طلائی که ۱۰۰۰ مثقال وزن داشت مکمل به جواهر، ۱۰ عدد لاجورد و ۲۰ عدد لعل بدخشان، ۱۰ اسپ ختلی، و ۵ غلام ترکی. سفیر از مسعود عبایی را دریافت داشت که ۵۰۰ مثقال وزن داشت و از جنس عبایی بود که معمولاً به فقها میدادند. علاوه بر آن یک استر، ۲ اسپ، ۱۰۰،۰۰۰ درهم، ۲۰ طاقه عبای قیمتی باو داده شده بود و وزیر شخصاً یک استر ۵۰۰ دینار و ۱۰ طاقه عبای آن علاوه نمود. (۲)

۱۸ «کیکانان و الشتان و بالس شهرهای قصدار یا توران در بلوچستان شمالی است. کیکانان پایتخت پادشاه توران بود لسترنج آنرا باقلاط حالیه تطبیق می کند.

حدود العالم ۱۲۳، ۳، *The Lands of the G. Le Strange* 332-3, 347. *Eastern Caliphate* (Cambridge 1905)

۲۸ «بیهمی ۲۸۶-۹۴؛ راجع به تفصیل این هدایا رجوع کنید به *B. Spuler* در *Iran in Fruh - islamischer Zeit* (Wiesbaden 1953) 367-9.

این نمایش هدایا اثر مطلوب را داشت. سال ۱۰۳۳/۴۲۴ سلیمان سفیر در نیشاپور نزد مسعود آمد. هدایایی مشتمل بر ردا و اسپ و منشور نامهء مطلوب را در پوش سیاه معمول زمان آورد. فرمان مسعود بر مملکت های موروث و مکتسب و آنچه بتازگی بگیری تأیید شده بود: مسعود سیاستش را اعلام کرد و خودش را حامی دین در مقابل کفار و اسماعیلی ها خواند: عمامه و شمشیر را پیش آور دند سلطان گفت عمامه ای را که می خواهم بر سر بینم باید ناصر دین آنرا ببیند. شمشیر را بر کشید و اظهار داشت زناد قه و قرامطه را باید از بیخ و بن بر کند. سنت پدرم یمین الدوله والدین باید مرعی باشد علاوه بر آن اراضی د بگری که هنوز بدست دشمنان است باید بزور شمشیر مطیع گردد (۱). این واقعه انتهای قدرت مسعود را نشان میدهد دیری نگذشت که ترکمن ها برخاستند و فضای کشور روی تیره شد.

یک مسأله باقی می ماند که حل گردد و آن اینکه شجره نگار اثریشی ز مباور میگوید مسعود در نیشاپور و همدان تا ۱۰۳۳/۴۲۴ نام خلیفه قادر را روی مسکوکات نگه داشته بود در حالیکه قادر در ۴۲۲ وفات نموده. به قول او این کار باید علتی داشته باشد که هنوز به ما بدرستی معلوم نشده. تنها راه حلی که می توانیم بینیم این است که مسعود با وجود آنکه نام خلیفه جدید را در خطبه ذکر میکرد از ذکر نام او (القائم) در مسکوکات خودداری کرد، و منتظر اجرای تقاضا هایش از خلیفه بود. اینکه بین مسعود و بغداد اعتماد کامل وجود نداشته از عمل سلطان هنگام حرکت دو سفیر خلیفه معلوم میشود. سفر ای مزبور در محرم ۴۲۳ دسمبر ۱۰۳۱ جنوری ۱۰۳۲ جانب وطن حرکت کردند. هنگام حرکت مامور مخفی با او همراه کرد، تا هر چه از کوچک و بزرگت واقع میشود بوی اطلاع دهد (۲).

سفرای خلیفه تاریخ الثانی ۴۲۴ / مارچ ۱۰۳۳ نزد مسعود نیامدند و شاید وقتی مسعود مطمئن شد خلیفه خواسته‌های او را عملی میکند نام وی را در مسکوکات جاداد، سکه‌های دیگر غزنوی که در ۴۲۴ یا بعد از آن ضرب شده نام قائم را دارد (۱).

### ۶-

دیدیم که غزنوی‌ها با مقام خلافت رابطه خوب داشتند و از نفوذ اخلاقی آنها استفاده میکردند. راست که (همچنانکه قبل ازین دیدیم) از این رابطه نیک نمیتوانست منفعت نظامی یا سیاسی بدست بیاید زیرا قدرت مادی خلافت در این وقت تعریف نداشت. آل بویه در اکثر جاهای عراق و ایران غربی نفوذ و قدرت مادی داشتند. بنابراین آن آنها می‌توانستند مراسم مخصوص خود را با آزادی اجرا کنند (۲) می‌توانستند مامورین دولت را بر خلیفه تحمیل کنند، اگرچه خلیفه گاهی از اجرای آن خود داری می‌نمود.

با وجود این، این فشار برای خود حدود معینی داشت و آل بویه نمیتوانست در تمام کارهای خلیفه مداخله نماید. به منفعت آنها هم نبود که دست خلیفه را بسکلی از کارها کوتاه نماید. زیرا از طرفی ممکن بود حس‌ترحم مردمان دیگر به طرفداری خلیفه برانگیخته شود از طرف دیگر عباسی‌ها را آل بویه لازم داشتند زیرا می‌توانستند ایشان را مقابل فاطمی‌ها استعمال کنند. اگرچه آل بویه و فاطمی‌ها نقاط مشترک مذهبی باهم داشتند ولی منافع سیاسی و تصادم آنها در قسمت‌های سوریه و جزیره براین چربی میکرد. از این جاست که خلیفه در ۴۰۱ توانست بهاء الدوله را و ادارد لشکری مقابل فرمانروای موصل قرواش

۱۰ «مثلاً در *B. M. Catalogue II* ص ۱۵۷ - ۱۶۰ نمرات ۵۲۴، ۵۳۰.

زمباور *W.N.Z* «۱۹۱۴» ۱۳۰، نمره ۴۵۱

۲ «رجوع کنید به المنتظم ۷۷۷-۸-۱۵، ۱۹، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۴۴، ۷-۸، ۱۲، ۸-۷»

وقایع سال ۳۵۲ هجری و ۳۵۳ = تورنبرگ ۴۱۳، ۴۰۳، ۸.



بن مقلد بفرستد. قرواش تابع فاطمی هاشمه بود القادر در حقیقت آل بویه را بر خود بار نمیدانست. بعد از عبدالدوله و حشمت قدیمی دیلمی این خانواده تخفیف یافت این خانواده تجزیه شد و به جنگ های داخلی گرفتار گردید. در اواسط قرن ده چند خلیفه پیهم مردند و یکی بعد دیگری به خلافت نشستند. القادر و القائم ۸۴ سال متفقاً سلطنت داشتند و در بستر خویش در گذشتند. علت واقعی خوف خلیفه مربوط به خارج نبود بلکه شورش داخلی خود بغداد او را پریشان ساخته بود. فرق مختلف مذهبی و ترک و عسا کردیلمی یکی مقابل دیگری جنگیدند و عیارها فعالیت داشتند. و اگر مورخی در یکی از سالها حادثه ای را در پایتخت نویسد مطلب غیر طبیعی است.

معدالک اینکه خلیفه تحت حمایت و قیمومیت آل بویه بود مطلبی است واقعی. از این جا است که مخالفین آل بویه می توانستند بگویند خلیفه را باید از قیمومیت و سرپرستی آل بویه بیرون آورد. رابطه محمود با آل بویه اگر دوستانه نبود خراب هم نبود تا آخر سلطنت وی فقط یک تصادم بین او و آل بویه رخ داد و آن در کرمان بود. وی نتوانست از مداخله در جنگ جانشینی خودداری نماید. در ۴۰۷ نایب الحکومه کرمان قوام الدوله ابو الفوارس مقابل برادرش سلطان الدوله فرمانروای فارس قیام نمود ولی مغلوب شد و به بست گریخت و از محمود کمک خواست. محمود لشکری فرستاد اما نتوانست وی را به سلطنت رساند (۱). غیر از این روابط آل بویه عادی بود. در سلطنت مسعود جلال الدوله امیر عراق ادعا کرد که محمود به طیب خاطر مداخله در امور کرمان را ترک گفته بود و افعا محمود در اواخر سلطنت وقتی جنگی در کرمان روی مسأله جانشینی برخاست، در امور آن جا مداخله ننمود.

«۱» عتبی، ۲۰۶، ۲-۱۵؛ جریباذقانی ۲۳۱-۲۲؛ ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۹۴ و قایع سال ۴۰۷

هجری = تورنبرگ، ۹، ۲۰۷، ۸-؛ ناظم سلطان محمود، ۱۹۲-۳، Spuler در

کرمان را بیابانی که در قسمت های شرقی و شمالی آن ایالت واقع بود از امپراتوری غزنوی قطع نموده بود. علاوه بر آن این ایالت از نظر پیداوار مهم نبود. ایران مرکزی بیشتر می توانست توجه يك امپراتور را جلب کند زیرا شهرهای مهم تجارتنی و اقتصادی چون ری و اصفهان و قزوین داشت. رسیدن بآن جاها از خراسان مشکل نبود مخصوصاً آنکه ایالات کسپین و گرگان و طبرستان بتصرف آل زیار بود و آنها با غزنوی ها دوست بودند. آل بویه و سامانی ها بر ارضی بین جبال و خراسان بسیار جنگیدند و سامانی ها برای بدست آوردن ری مصارف زیاد نمودند (۱).

اگر بهانه ای برای مداخله در ایالت آل بویه پیدامی شد سلاطین غزنوی نه تنها وضع خلیفه را در بغداد به میان می کشیدند بلکه علاقه خود در ابرای باز کردن راه حج بین عراق و فارس اظهار می نمودند. هر سال خراسان و مشرق جمعیتی از حجاج را به حجاز میفرستاد و برای رهنمایی آنها فرمانروایان غزنوی یکی از درباریان متنفذ را مقرر می نمود. جنگهای برادر کشی بین آل بویه ناراحتی هایی در کشور خودشان ایجاد نموده بود. و نیز به علت ضعف خودشان نمیتوانستند نفوذ خود را بر بیابان گردهای سرحدات مجاور قائم کنند. این طوایف بدوی همیشه بر کاروان حجاج در نجد حمله می کردند. مورخین علی الاکثر میگویند در آن سال سفر در عراق و خراسان آسان نبود.

مردم شکایت ناامنی راه را به سلاطین غزنوی کردند، میخواستند ایشانرا متوجه این مسوولیت بسازند. ابن الجوزی در وقایع سال ۴۱۲/۱۰۲۱ می نویسد:  
« سفر عراق بسال ۴۱۰/۴۱۱ معطل شد. بسال ۴۱۲ به عین الدوله ابو القاسم محمود متوسل شدند و گفتند: تو پادشاه اسلام و مقتدرترین سلطان روی زمینی هر سال سرزمین جدیدی از ارضی کفار را فتح می کنی ولی اجر خداوند در مقابل باز کردن راه زیارت مکه بزرگتر خواهد بود و این مسأله بیشتر باید مورد توجه تو قرار گیرد [ بدر بن حسنویه فر مانده کردی همدان و دینا ور ۳۶۹-۴۰۵ / ۹۷۹

۱۰۱۴ سلطنت داشت [ تامدت بیست سال و سایل سفر حجاج را با دادن پول و مشوره فراهم کرد و هر یکی از مردم و طن تو در حیثیت و اعتبار نسبت به مردم هر کشوری سبقت دارد پس به مصالح خدا و نذقیام کن خدا و ندعالی و متعالی است، اندکی در راه او متوجه باش. « (۱)

سه سال بعد حجاج خراسان از راه اراضی فاطمی سوریه و جزیره بر گشتند. در ۴۱۹ / ۱۰۲۸ بعضی از خراسانی ها و سواحل خلیج فارس به کشتی جانب جده رفتند زیرا راه دیگر در طول فارس مسدود بود (۲). این وقایع به سلطان خوب موقع میداد در امور غرب مداخله کند، مخصوصاً مسعود در ۴۲۴ / ۱۰۳۳ لشکری را فرستاد و این لشکر فرمانروای دیلمی ساده و قم شهرنوش بن و لسکین را گرفت و بقتل رسانید. او بغی کرده بود و با حجاج بد رفتاری میکرد و از حجاج حق عبور میگرفت. (۳) در دو موقع دیگر نیز مسعود برای باز کردن راه حجاج به حمله اقدام نمود و در آن از فتوحات خود بحث میکند.

محمود در آخر عمر سیاست عدم مداخله را در اراضی آل بویه ترک گفت و برری حمله برد و فرمانروای آنرا از عهده اش برکنار ساخت. حاکم ری مجدالدوله ابو طالب رستم بن علی نام داشت. تا یک سال قبل مادر مجدالدوله سیده با کمال قدرت برری فرمان میداد و نمیگذاشت پسرش آزادانه حکومت کند. و پس از آنکه مادر در گذشت و پسر باید مستقیماً قدرت را بدست میگرفت نتوانست

(۱) المنتظم، ۲۶، ۸؛ رجوع کنید به ابن الاثیر «قاهره» ۷۶، ۳۱۰ و قایع ۴۱۲ = تورنبرگ ۲۲۹، ۹. باثر این درخواست محمود قاضی القضاة خود را ابو محمد الناصحی را فرمود در نمایندگی حجاج را بر عهده بگیرد و بوی ۳۰۰۰۰ دینار داده شود تا برای حفظ امنیت بین بدهی ها تقسیم شود.

«۲» المنتظم، ۳۶، ۱۶، ۸؛ ابن الاثیر «قاهره» ۷۷، ۳۱۸، ۳۳۴ و قایع ۴۱۵، ۴۲۶ = تورنبرگ ۲۳۹، ۹، ۲۶۱ «۳» ابن الاثیر «قاهره» ۸، ۳۶، ۴، ۳۶۴ و قایع ۴۲۴ = تورنبرگ ۲۹۲، ۹

راجع به معنی این نام دیلمی رجوع کنید به *F. Jush* در *Iranisches*

*Namenbuch* (Marburg 1895) 277, 347, 355-6.

بخوبی از عهدهء کارها برآید. لشکر دیلمی از فرمان بیرون رفت و وی مجبور گردید از محمود کمک بخواند. قبلاً محمود میخواست شهرری که از نظر اقتصادی و سوق انجیشی ارزش خاص دارد بتصرف سیده باشد. و چون میمندی وزیر از سلطان پرسید چرا پیش ازین در امور آنجا مداخله ننموده، سلطان باتبسم جواب داد اگر در آنجا مردی حکومت میکرد لشکر قوی در نیشاپور میگذاشتم و چون در آن جازنی حکومت می کند آل بویه ری را برای خراسان خطری نمیداند. (۱)

محمود اگر چه بدعوت مجدالدوله به ری آمد، ظاهر آدر دورهء سیده میخواست است. است حمله ای بر خراسان بنماید. این دعوت باو موقع داد شهر را غارت کند، بعضی از مردم آنجا را بکشد و خز این زیادی را با خود به غزنی ببرد. محمود میخواست برای این کارها توجیهی داشته باشد. دور کردن باطنیه، مزدکیه، معتزله، از جبال، که ضعف مجدالدوله باعث انتشار آنها گردیده بود توجیه خوبی بحساب می آمد. محمود در دوران سلطنتش هدایایی با شرح جنگ ها برای خلیفه می فرستاد در این مورد نیز فتحنامه ای مستقیماً از خیام سلطان به خلیفه فرستاده شد. محمود در این فتحنامه علت حمله خود را تحلیل می کند. (۲) مسعود در اوایل سلطنت از اینکه خلیفه القادر او را جانشین پدرش شناخته بود مرنهون او بود. علاوه بر آن تسخیر ری و مطیع ساختن امرای کوچک کردی و دیلمی در جبال و تحمیل قیومیت بر علاء الدوله بن کاکویه غزنوی هارادر ایران قدرت واقعی بخشید. سلطان جدید استعداد پدرش را نداشت و دیری نگذشت که این مطلب موضوع بحث مشاورین و دربار قرار گرفت. جاه طلبی او باندازهء پدرش بود اما قدرت اراده و عمل محمود در انداشت و در قضاوت نیز بنیای محمود نمیرسید. امپراتوری غزنوی بحدی بزرگ شده بود که یک

«۱» بیهقی ۲۶۳ «۲» بیهقی همانجا. «۳» جزئیات این مکتوب را در المنتظم ۸۰

نفر نمی توانست آنرا بدرستی اداره کند. علاوه بر آن عناصر شکننده ای در آن دیده می شد. این عناصر عبارت بود از: اول غزها که حملات شان در سرحدات ایران شروع شده بود؛ ثانیاً سلجوقها استحكامات نظامی غزنونی را از خراسان تحدید می نمودند. فتوحات جدید بطرف غرب تا وقتی ادامه داشت که خطوط مواصلات بین خراسان و ری بدست غزنویها باشد. و در او اسط دوره مسعود ترکمن ها این سفر را بسیار مشکل ساخته بودند.

معدالک در اوایل سلطنت مسعود فکر توسعه امپراتوری را بجانب غرب در سر میپرورانید. خلیفه را باید از دست آل بویه رهایی می بخشید؛ حمله بزرگی در مقابل فاطمیها صورت می گرفت و نیز در جهادیکه مقابل بایزنتین ادامه داشت باید شرکت میکرد. بایزنتینی هانحت فرمانروایی مقتدر مقدونی سرحدات اسلام را در شمال افریقا عقب میزدند. در نیشاپور خلیفه ادعای مسعود را قبول کرد. وی اراضی را که مسعود بتازگی در ایران مرکزی و غربی فتح نموده بود بر سمیت شناخت و اراضی را که در آینده نیز در شرق یا غرب فتح کند از وی دانست. (۱) مسعود در نامه ای که به قدیر خان یوسف در قسمت بدست آوردن اقتدار خویش می نویسد میگوید پس از مرگ پدر خلیفه همیشه بوی می نوشت که به بغداد برود و او را از شر گروه اذئاب نجات دهد.

مسعود وقتی سلطنتش را استحكام بخشید سیاست تهدید آمیزی را در مقابل آل بویه در پیش گرفت. علت قبلی که عبارت از صاف کردن راه حجاج بود از میان رفته بود اما کرمان که قبلاً پدرش در آن جا مداخله نموده بود در نقطه خوبی برای حمله شمرده می شد. مسعود تهدید خود را اینطور آغاز میکند:

«دستور دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان و قرامطه را بر انداخته شود و لشکری بسی انداز جمع شده است

(۱) بیهقی ۴۹.

و بزیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج کشاده شدی که ما را پدر برای این کار ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان باز گشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی و ما را فررندان کاری در رسیدند و دیگر میرسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه با سالاری از آن ما بروند و ما اینک حجت گرفتیم و اگر در این باب جهدی نرو دماجد فرماییم که ایزد عز ذکره ما را از این بپرسد که هم حشمت است جانب ما او هم عدت و آلت تمام و لشکر بسی اندازه . (۱)

بها نه باین ترتیب عبارت بود از ضعف حکومت آل بویه و از اثر آن مزاحمت مردم . ابو الفارس قوام الدوله برادر زاده کالجار حکومت خوزستان و فارس و کرمان را در این وقت تحت لقب عمادالدین بدست داشت . مسعود میخواست از خرابی او ضاع استفاده کند و انتقام خود را از عمادالدین به نسبت کمکی که با عمادالدوله کا کویه نموده بود بگیرد . در نظر داشت حمله ای هم از راه سواحل خلیج فارس و کرمان بر عمان بنماید . عمان از دوره معز الدوله و برادر زاده اش عبدالدوله در تحت تصرف و حمایت آل بویه بود . در اوایل سلطنت مسعود یکی از پیشوایان محلی ابو القاسم علی بن الحسین بن مکرم بحیث تیولدار آل بویه آن جا را اداره میکرد ولی در آن جانه تنها اقرمطی ها که مسعود آنهارا در نامه خویش ذکر می نماید بلکه خوارج اباضیه نیز او ضاع را خراب ساخته بودند . (۲)

(۱) بیهقی ۲۹۱ - ۲۰۲ . ابن الاثیر (قاهره) ۸، ۱۴، ۲۰، ۲۰، وقایع ۴۲۸، ۴۳۱ = تورنبرگ

۳۱۸، ۳۱۰، ۳۱۰، ۳۱۸ راجع به مکرمی هارجوع کنید به *A. D. L. Bivar* و *S. M. Stern*

در « *The Coinage of Oman under Abu Kalijar the Buwayhid* »

*Numismatic Chronicle 6th Series Vol. XVIII (1958) - 147-56.*

لشکر معز الدوله از ابله و سیراف از سو احل فارس حرکت و از خلیج فارس عبور نمودند و بر عمان حمله کردند. اما رابطه اقتصادی و نژادی بین مکران و عمان همیشه مسدود بوده و این مطلب که غرنوی ها از آن جاها مقابل عمان موفقانه حمله نمایند غیر ممکن نبود، با وجود آنکه غرنوی ها اصلا قوه دری بودند و در بحریه تجربه نداشتند (۱). اینکه غرنوی ها در عربستان حکومت کنند یکجا از امکانات تاریخ است که نتوانست جامه عمل بپوشد.

لشکر غرنوی، لشکری که برای رویکار کردن دست نشانده مسعود ابوالمعسر در کرمان بکار رفته بود، موفقانه کرمان را بدست آورد (۱۰۳۳/۴۲۴). جلال الدوله به مسعود نوشت از این تعرض اعتراض نمود و شکایت کرد که این اقدام سیاست عدم تعرضی را که بین او و محمود وجود داشته نقض میکند.

«و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت مایپوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المرءین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش بینیم بگیریم».

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباید کرد و آن حدیث فرابرید و آزار در میان نمایند و ترسیدند که کرمان باز ستندندی

(۱) حمله محمود در ۱۰۲۷/۴۱۸ مقابل جت در سنده نشان نمیدهد که غرنوی ها قوه بحریه منظم داشتند هر چند این قوا برای آب های داخلی باشد. در این موقع سلطان ۱۴۰۰ کشتی جمع نمود. این کشتی ها برای حمل عساکر، نیزه داران و نفت افکن ها تهیه شده بود. کشتی های مزبور را بامیخ های بزرگ مجهز ساخته بودند (گردیزی ۸۹-۹۰؛ ناظم، سلطان محمود ۱۲۱-۲).

که لشکرهای مابر آن جانب همدان نیر و میگیر دو در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود. « (۱)

حوادث طوری شد که تسلط غزنوی ها بر کرمان نتوانست بیشتر از چند ماه دوام کند. مردم از طرز حکومت مخصوصاً مالیه گیری عمال غزنوی ناراضی بودند. ایشان مجدداً آل بویه را دعوت نمودند و لشکری تحت فرمان عمادالدین وزیر ابوالمنصور العادل بن ماقنا لشکر غزنوی را در کرمان بیرون کرد (۲) ولی در موضع شکایت راه حجاج ابتکار هنوز هم بدست مسعود بود. خلیفه دوباره نوشت که به آل بویه امر داده است راهها را منظم بسازد و آب انبارهای طول را ترمیم و درست کند و کاروان خراسان و ماوراءالنهر اکنون می تواند از اینراه عبور نماید. مسعود، بنا بر آن، بیکی از افسرهای عالیرتبه خواجه علی میکالی، را سالار حجاج (امیرالحاج) تعیین نمود.

## -۷-

ماخذ ما در قسمت روابط بین غزنه و بغداد در اواخر سلطنت مسعود یعنی بعد از ۱۰۳۴ اطلاع بدست نمیدهد. ممکن است روابط سیاسی دوام داشته باشد آنهم به پیمانهای کمتری ولی منظور عمده غزنوی ها مسأله برسمیت شناختن جانشینی و جاه طلبی های ایشان در تصرف اراضی غرب بر آورده شده بود. سلطان به دفع سلجوقی ها مصروف بود. با اثر فشار متحد آل کاکویه و ترکمن ها غزنوی ها مجبور شدند بعضی از اراضی متصرفه خود را در ری و ایران غربی ترک بگویند. خطوط موصلات بین خراسان و غرب و بین خراسان و خوارزم نمی توانست بدروستی حفظ شود. این چیزها را بطهء مستقیم را با بغداد مشکل می ساخت.

پس از حمله مسعود بر آمل در زمستان ۴۲۶/۱۰۳۴-۵ نظر سلطان راجع باو

(۱) بیهقی ۴۳۰ - ۱. (۲) بیهقی ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۳۵۳، ۳۵۴ - وقایع

سال ۴۲۲ = تور فبررگ ۹۶، ۲۸۲ (صفحه دوم این عدد)



تغییر یافت. بیهقی میگوید حملهء سلطان بسیار شدید بود عده ری از مردم به بغداد و مکه برای شکایت رفتند.

بعد از شکست دندانکان و ثبتهء مکاتبهء مسعود با خلیفه موجود نیست. اگر وی به قره خانی ها (ارسلان خان بن قادر خان یوسف) نامه نوشته است از اوضاع شکایت نموده و از او در مقابل سلجوقی ها کمک خواسته (۱). پس از آنکه خراسان از دست رفت مسعود نمی توانست به فتوحات خود جانب غرب ادامه دهد و خلیفه را رهایی بخشد، علت مهمی هم برای هر دو طرف موجود نبود که یکی به دیگری متوسل شود. آیندهء ایران بعد از این بدست سلجوقی ها بود (۲). (پایان)

(۱) بیهقی ۶۳۰-۴. (۲) نامه قائم را قلغشندی در صحیح الاعشا (قاهره ۱۳۳۱-۴۰-۱۹۱۳-۲۲) ۶، ۴۰۹، ۴- ثبت میکند. میگویند این نامه به مسعود بن محمود نوشته شده بود در آن شکست البساسری توضیح شده (۱۰۶۱/۴۵۰) اما نامه اصلاً بنام ابراهیم بن مسعود است.

### توصیف و تشبیه در ادب نو

«جنگل و مسیع در ختان کاج در دو طرف شط منجمد باحالی پر از ابهام گسترده بود؛ درختانی که از وزش باد، تاز و قبای سفید بر فین شان از تن افتاده بود، سیاه و مغموم در برابر شعاع پریده رنگ خورشید رو بزوال غروب در هم می اولیدند، گویی از فرط حزن و وحشت میخو استند بهم تکیه کنند. زمین بیابان مرده و بی انتها بود که در آن جنبنده بی نمی جنبید و پرنده بی پر نمی زد و چنان سرد و متر، ک و غم انگیز بود که اندیشه آدمی در برابر رعب و صولت آن تا ماورای اقلیم غم و وحشت می گریخت؛ روح مغموم آدمی را هوس خندهء مخصوص، خنده بی شبیه به زهر خند حزن انگیز ابوالهول، خنده بی خشک و بی روح و بی نشاط، خنده بی مانند نیشخند مقام ابدیت بدستگاه پوچ و بی معنای کاینات و به تلاش های مسخره و بیهوده و جود بی اثر مافرامی گرفت.

این زمین بیابان و حشت خیز و افسردهء شمال بود که تا بطون آن یخ بسته بود.» از «سپید دندان» جک لندن، ترجمهء محمد قاضی

## عید قربان

«مادر جان خافه آجی خیر اتس زوت شو يك كاسه كلان بته كه پلو بیارم  
 زوت شو كه خلاص میشه... خدا یا خلاص میشه زوت شو.»  
 یحیی در برابر مادرش هاجره ایستاده فریاد میکرد و پاهای بزرگش را از  
 بیصبری بر سطح بام که آفتاب تموز مثل تاوه آنرا داغ گردانیده بود میکوفت  
 و گرد سفیدی از آن به هوا میکرد. هاجره در سایه دیوار سنجی نزدیک ناوه بروی  
 دو کف پایش نشسته بود. پیش رویش يك تگاره گلی و پهلوی تگاره يك کوزه آب  
 بود. دسته کوزه شکسته بود. در بین تگاره آب چرك خا کستری رنگ بود و بدور  
 آن کف و حباب صابون حلقه زده بود کف و حباب هم چرك خا کستری بود.  
 در کنار تگاره بروی يك پارچه نمده نیمه صابون مستعمل کاشویی سیاه رنگ  
 افتاده بود.

دستهای هاجره تا بالای آرنج برهنه بود. ساعد خوش ساخت گندمی رنگ داشت  
 داشت اما از مچها به پایین پشت دست و کفها و پنجه هایش سرخ و پر چین بود.  
 يك سرخی زننده بر رنگ لکهء پیس از تماس مدام با آب و کاستک و درشتی  
 تگاره حکایت میکرد. پوست انگشتانش چنان نازک شده بود که هر آن تصور  
 می شد خون از آن در تگاره جاری می شود. هاجره مرتب مثل يك دستگاہ خودکار  
 حرکت می کرد. در حالیکه پاهایش در سطح بام قایم بود تنه اش در هر چند ثانیه  
 یکبار بطرف پیش خم شده با هر دو دستش بر پارچهء سفیدی که در تگاره بود فشار  
 می آورد و باز راست می شد و پس از يك لحظه در رنگ عین حرکت را تکرار  
 میکرد. یحیی از سکوت و بی اعتنایی مادرش و بیشتر از حرکت يك نوخت تنه اش  
 عصبانی شده پاهایش را محکم تر زمین کوفت و فریاد کرد: «تره می گم

گر خون‌نیستی خازه آجی خیر اتس زوت شو یك كاسه کلان بته که پلو بیارم خلاص  
میشه خلاص.»

هاجره نگاه مرده و بسی فروغی باو انداخته مثل آنکه بر استی از سخنش چیزی  
ننهمیده باشد دوباره بکارش مشغول شد. يك دوسه، دستانش پارچه سفید را  
در تغاره می فشرد و هل میکرد. باثر فریاد یحیی از اورسی که روی هاجره واقع  
بود سرو کلاه يك پیرزن نمایان شد. پیرزن کوتاه و قطور بود. موهای ژولیده  
خاکستری داشت. يك دندان زرد در از از لثهء بالایش بر لب زیرین نشسته بود.  
مثل آن بود که زهر خند مرگ بر چهره اش یخ بسته باشد. پیرزن خ-طاب به  
هاجره گفت: «زنکهء لمشت چرا دل طفلکه او میکنی؟ نمشنوی که میگه خازه  
آجی خیر اتس؟ زوت شو یك چیزی بته که پلو بیاره، شو ایسد، اولادا  
بخورن.»

هاجره بدون آنکه حرکت نوسانی تنه اش متوقف شود جواب داد: «آخر  
کاسه کلان از گور بابیم بیارم باشین که امی تنبانه او بسکشم تغاره رو برش میتم.»  
پیرزن که معلوم میشد سر جنگ دارد بشنیدن این سخن بر پا ایستاده رو بروی  
هاجره در دهن اورسی قرار گرفت. دو دستش را بدو چوکات اورسی بند کرد و با  
صدای خشن فریاد کرد: «کسی ماچه خر! آلی ماره دتغاره مردار که مرداری  
لندا بته میشویی نان میتی؟ بخی گم شو کاسه ره بته.» هاجره آب تغاره را در ناوه  
خالی کرده تنبان سفیدی را که در آن بود با هر دو دستش سخت تاب داد و باز پس  
در تغاره انداخت و از کوزه بالای آن آب تازه ریخت. پس از آنکه تنبان را  
حرکت داد باز آنرا از تغاره کشیده تاب داد و از جایش بلند شده در روی ریسمان  
که از يك طرف بطرف دیگر بام کشیده شده بود پهلوی يك پیراهن خاکی مردانه  
پهن کرد. آنگاه به پیرزن متوجه شده بالحن خسته و بدون دلچسپی گفت: «نه نه  
باز چرا گپای چنی میزنی اگه تنبانی مرده می شویم بخاطر اولادای بچیت اس

که سه سال همیشه زنده و مورد توجه خود گم کرده ماره ده میدان مانده، کاسه مسی ره گم میکنه از پیشش دزی میکنن، امی تغاره خوبس پلوام بسیار میگیره. اینه امرای سابون میشویمش.

اما نه نه که هنوز زهرش را کامل بیرون نریخته بود بالجاجت گفت: «ماچه خر گفتم که مره کر کم میابه. دتغاره مردار نان خورده نمی تانم، تو و کرایت دتغاره بخورین، مه کاسه مسی ره میتم که بره بهمه جدا نان بیاره.» اینرا گفته بطرف آخر اتاق رفت و از صندوق چوبی که در زاویه قرار داشت يك عدد کاسه مسی قلع شده را که مثل نقره میدرخشید بیرون کرد و از راه دروازه بروی بام برآمده خطاب به یحیی گفت: «بچیم خوار کت کجاس؟» یحیی جواب داد: «دباغچه آجی سیل خیراته میکنه.» پیرزن گفت: «ای کاسه ره بخوار کت بته که برمه پلو بیاره يك تونه گشت اخمام بگیره.»

هاجره نگاهي خسته به چهرهء خشویش که باموهای پریشان و گریبان چاک آمادهء پیکار بود انداخته چیزی نگفت و تغاره را به یحیی داد. یحیی هر دورا گرفته و بدوش از زینه پایان شد و به يك نفس خود را به درباغچهء حاجی رساند.

دروازهء باغچه از درون بسته بود. جمعیت زیادی از زن و مرد و طفل در عقب آن ازدحام کرده بود و هر دم به تعداد آن افزوده میشد. یحیی خواهرش زهرا را دید. در آخر صف منتظرین پشت به دیوار ایستاده مشغول تماشای جمعیت بود. زهرا هفت سال داشت. لاغر اندام و زردمبو بود. یحیی او را صدا زد و علت بسته شدن دروازه را از او سوال کرد. زهرا چیزی نمیدانست زیرا در باغچهء حاجی بادیگر دختران مشغول تماشا بود که يك بار نوکرهاى حاجی باچوب بر آنها هجوم آورده بودند. بعضی از دختران زیر پا شدند، زهرا فرار نموده خودش را به اینجار رسانده بود. یحیی کاسهء مسی را به او داد و

سفرش کرد که آنرا به کسی ندهد. بادهست راست خودش دست چپ او را محکم گرفت و منتظر باز شدن در شد. جمعیت هر آن بیشتر میشد و بر آنهاییکه در صف اول قرار داشتند فشار می آورد. مقدم بر همه در عقب دروازه دو نفر حافظ کور و یک زن گدا جای گرفته بودند. حافظ ها دست بدست هم داده بودند. یکی از ایشان با عصایش ضربات محکم به در میکوفت و فریاد میکرد: «دروازه ره و از کنین! حافظ جی ستیم بر ختم آمدیم بر پلو خوری نامدیم. بلیاز ختم قرآن و از کنین!» زن گدا هم آوازش را با آواز حافظ مخلوط نموده به لحن حزین میسرود: «او بچیم! به خدا چو چایم گشنه استند. بلیاز افتو قیامت دروازه ره و از کو.» در عقب آنها یک عده دیگر برای تقریب به دروازه و تشکیل صف دوم با هم دیگر کشمکش داشتند. اقویانه زور شانه و بازو پیش میرفتند و ضعف را به صف های موخر میراندند. اینها هم با دو د شنام و نفرین از ایشان انتقام شفاهی میگرفتند. عاقبت صدای شرننگ زنجیر به گوش رسید. یک پله دروازه باز شد. سروکله و ریش انبوه ناظر حاجی نمایان شد و به حافظ ها گفت: «شما درون بیابین دگرا صبر کنن تا جو په اول خلاص شوه.» حافظ ها درون رفتند. زن گدا هم قدم ایشان به عصای یکی از آنها چسپیده نمیگذاشت دوباره دروازه بسته شود. ناظر بایک دست پله در را محکم گرفته بود و با دست دیگر تلاش داشت عصا را از چنگ زنه کند. در این گیر و دار جمعیت از عقب فشار آورد. ناظر به زمین خورد. زن گدا با لای او افتاد و جمعیت راهش را به داخل باغچه باز کرد.

در یک قسمت از باغچه در زیر چپاهء تالك دسترخوان بزرگ گسترده بود و بیست بیست و پنج تا حافظ کور بدور آن نشسته ساکتانه مشغول صرف پلو بودند. در قسمت دیگر که منتهی به دروازهء حر مسرای میشد در زیر درخت توت کلان یک صف اجاق های مستعجل از خشت و سنگ آباد کرده بودند. در بالای اجاق ها چهار پنج تادیک کلان هشت سیره بود. در زیر دیگ ها کنده های بزرگ

چار مغز و توت میسرخت و دود زیاد به هوا میگرد. در بالای دیگک ها نیز آتش فراوان ریخته بودند. یک عدد دیگک را به زمین فرود آورده بودند و در بالای سر آن یک نفر آشپز غرق چربی و روغن کف گیر بدست ایستاده بود و طعام به مستحقین تقسیم میکرد. مستحقین بشکل هلالی که دیگک ستاره آن باشد سه متر دورتر از آن صف کشیده بودند. سه چهارتن از ملازمین و مخلصین حاجی و وظیفه آنرباط را انجام میدادند. کاسه، جام، طبق و تگاره، خیرات خواهان را نزد آشپز برده پر از پلو و گوشت به صاحب آن مسترد میکردند. اینها یک عدد چوب کلفت در دست داشتند اما محتاج به استعمال آن نبودند. بعضی از مراجعین که بیخبر آمده بودند و ظرف نداشتند در شمال و چادر و احیاناً در کلاه شان نان میگریفتند. برای آن نازیکه محض شکم سیر کردن آمده بودند در ظرف خانه نان داده میشد. سه سه، چهار چهار نفر در گرشه و کنار باغچه نان صرف میکردند و بعد از سیر شدن بروت های شان را بار و غن پلو چرب نموده راه مراجعت پیش میگریفتند. در آخر باغچه در سایه دیوار عمارت پسر جوان و وارث منحصر به فرد حاجی بریک چوکی نشسته از فاصله مناسب عملیات خیرات را نظارت میکرد. از فراتر درخت پید صدای کوکوی فاخته بگوش میرسید. پسر حاجی دود سگرتش را به هوا میکرد و چون قنری احساساتی و خیال پرست بود خیال میکرد که این روح پدرش حاجی مرحوم است که از آسمان فرود آمده بشکل فاخته از بالای درخت نظم و ترتیب خیرات را تماشا میکند و بر فرزند خلف حق شناسش درود میفرستد. دفعه جمعیت تازه از بیرون در بیرون باغچه ریخت. منتظرین که به خط هلالی آرام و پر حوصله منتظر نوبت خودشان بودند از ورود دسته تازه و بسی انجام متوحش شدند. فکرها کردند حق ایشان تلافی میشود. روح چپاول بیدار شد. ابتدا یک دو نفر و بعد از کمی همه یکجا حمله بردند. منطقه بسی طرف پامال شد. آشپز فرار نمود. دیگک چپه گردید. صف اول در زیر فشار صفوف بعد در بین دیگکها و اجاقها افتاد. صدا و فغان اطفال و دشنام زن ها بلند شد. ملازمین حاجی بیرحمانه چوب های شان را

بکار انداختند . پسر حاجی از دیدن این منظره تمام خیالات شیرین روحانی از کله اش پرواز کرد . آب دهنش را بزمین انداخت و از دروازه یسی که در عقبش بود بدرون حرمسرا رفت . یک جوره فاخته از شاخ بید به هوا پرواز کرد . یحیی در زیر پاها لگد مال شد . در گرده اش درد شدیدی احساس میکرد . عاقبت چون کمی جمعیت متفرق شد مشاهده کرد که پرهء تغاره به گرده اش راست آمده است . از جا برخاست ، خاک همایش را تکاند ، دید که تغاره سالم است . نفس به راحت کشید . دفعهٔ آبیاد زهرا افتاد . به خاطر آورد که در موقع هجوم عمومی دست او از دستش جدا شده بود . به هر طرف تعجس کرد . عاقبت او را در کنار جویچهء آب پیدا کرد . زهرا سرش را خم کرده بود . قطرات بزرگ خون تیره از بینیش در بین آب میچکید . یحیی او را صدا زده پرسید :

«خوارك كاسه ره چیکدی؟» زهرا سرش را بالا کرد ، جواب نداد ، اما اشک در چشمانش حلقه زد . کاسهء مسی مفقود شده بود . **نگارش « ف . »**

### انگشتان او

چه دستی بود دست ناز نینش

که بیرون کرد انگشتان ز چادر

شدم از دست ، از دست فسونش

زبان مار بود آن دست یکسر

اگر دستم به دست او رسیدی

نمیدادم رها تا روز محشر

هزار افسوس کاتدست بلورین

رسد هر روز بردست . . .

زنم گردست را بردست عمری

نخواهم دید دستش بار دیگر

مایل هروی

محمد طاهر بدخشی

# ادبیات مردم

شاید این سورچی که ما می بینیم «شک-پهر» باشد ،  
 آن آهنگر «را فامیل» و این برزگر «هنرمند» باشد.  
 آیا براستی فقط مثنی ناچیز صدر نشینان جامعه باید  
 ابراز شخصیت کنند و باقی مردم باید بزوال محکوم باشند ؟  
 (داستایو سکی)

اگر چه صاحب نظران ادبیات و محققان ادبی کاسه لیس طبقات ممتاز عقیده  
 ندارند که «مردم» هم ادبیات داشته باشند! و از آوردن کلمهء انحصاری *Literature*  
 در پهلوی نام مردم امساک میورزند و لفظ *Folk-lore* را بذل درویشان (!)  
 می کنند. اما چه باید کرد؟ مردم اکثریت قریب بهمهء جامعه بوده و چون انسان اند :  
 فکر می کنند، احساسات دارند، گریه میکنند، می خندند و بالاخر زبانی دارند  
 و سخن میزنند و گذشته از این ها همیشه با طبیعت در مبارزه اند؛ بر آن تأثیر می کنند  
 و از آن متأثر می شودند لا بد ادبیات هم دارند یعنی تأثرات شان را از هستی اجتماعی  
 و طبیعی خود «بیان» می کنند .

ادبیات مردم مانند زندگی شان ساده ، بسی پرده و ریابوسی پیرایه و زیور حتی  
 به سببی که سواد در انحصار طبقات ممتاز می باشد بیشتر «ننوشته» و شفاهی ...  
 لاکن سرشار از احساسات شریف انسانی و مالا مال از انعکاسات مشقت بار کار  
 ورنجبری و پراز شرح محرومیت ها و بیچارگی های اجتماعی و مملو از توضیح فشار  
 های طاقت فرسای جبارانهء طبقاتی و اباب از آرزوی آزادی و رفاه و بهبود زندگی .



درست است که طبقات ممتاز از باریکی های احساسات شاعرانه و از نزاکت های مدنی زندگی بهره ورند و ادبیات شان «ثقافت» دارد اما بگفته برتولت برشت نویسنده بزرگ غرب که درباره تمدن های گذشته گفته: «جزایری اند در میان ابحار فقر و بدبختی».

ادبیات طبقه ممتاز هم از نگاه فردی «مصنوعی» و کاذب است و هم از نظر اجتماعی کدام اصالت و عمومیت و ارتباطی به زندگی ندارد زیرا بانه امر و خواهش و تقلید دیگران بوجود آمده یا انعکاس احساسات زندگی مرفه طفیلی و تنبلانه و بلهوسانه یک اقلیت کوچک است.

از این مقدمه به این نتیجه میرسیم که: وظیفه محقق معاصر که ادعای نظر «آفاقی» دارد و مطبوعات دولتی و ملی که از جانب مردم «تمویل» می شوند تنها تحقیق و نشر ادبیات طبقه ممتاز نه، بلکه در درجه اول و به میزان وسیع تحقیق و پژوهش و چاپ و نشر ادبیات مردم و توده ها است.

مردم یعنی همان انسان های نجیب عضو واقعی اجتماع که نعمات مادی تولید می کنند، سرک میسازند و شهر آباد می کنند و بالاخر گروهی از برکت و طفیل آنها نان می خورند و زندگی می کنند.

مردم یعنی گردانندگان چرخ زندگی اجتماعی بدست های نیرومند خاک آلود پراز آبله که مدنیت بشری مرهون عرق جبین و نیروی کار و زحمت آنهاست. راستی، سرود شکوایه زحمت و کار برای بسی مضمونان بسی کار و عیاش خوش آیند نیست؛ نه ادبیات مردم را خواهند خواند و نه آثاری چنین را خواهند خرید!

اما وظیفه استادان جامعه و دولت عصری است که خود مردم را با سواد بسازند و ادبیات خودشان را که انعکاس احساسات و آرزوها و طرز زندگی پر از آلام آنهاست و خوش شان می آید برای خود آنها چاپ و نشر کنند.

محققان و مطبوعات دولتی اینرا هم فراموش نکنند که ادبیات ممتاز در میان مردم اصلاً مفهوم نیست؟ و این آثار چند ملیونی را که به وسایل مختلف اغواء تجارتنی و روانی بخورد جامعه داده میشود علامت قبول و علاقه نباید شمرد زیرا مردم چیزی را میدانند که در ماحولشان باید باشد؛ ویرانه نشینان از کاخ چیزی نمیدانند!

شاید گفته شود ما این ادبیات مردم را چکنیم؟

من گفته ام ژرژ دو هامل عضو فرهنگستان فرانسه را عرض می کنم:

«وظیفه مردان حقیقی اینست که به توده مردم بطور مستقیم یا غیر مستقیم معرفت آموزند تا هری جامعه آسان تر شود.» و البته برای اجرای این کار گفته ام که موثر و نویسنده خلقی چین را باید بکار بست که گفته است:

«برای اینکه آموزگار مردم باشیم باید بکوشیم که قبلاً شاگردشان شویم.»  
 به مجله ادب که مجله ملی و دولتی است و برای جوانانی نشر میشود که بیشتر از اعماق جامعه برخاسته اند لازم است که نه تنها صفحات مخصوص برای تحقیق و نشر آثار ادبی توده و مردم داشته باشد بلکه نشرات مستقلی بصورت کتب و رسایل هم دره و قعش بنماید تا واقعاً روزی ما ادبیات مردم و ملت مان را در دست داشته باشیم و به کمک غنای آن، آثار هنری خلاقیتی به وجود آوریم که «زندگی» آنرا بپذیرد و جاویدان سازد. گورکی درین باره چه خوش میگوید:  
 «ابن ها همه دارای روح نکاویده یی هستند که گیاه های هرزه فراوان بر آنها پرده ضخیمی کشیده است و اگر نسیم انصاف دانه گندمی بر آنها نیفشاند این جوانه های نورسته هم می پژمرند و می خشکند.»

## مرگ شاعر

این تابورا که شاعر هفت و نیم سال قبل (سرطان ۱۳۳۵) در یکی از قالبهای کلاسیک سروده است ؛ بتاريخ ۲۵ جدی ۱۳۴۲ در محفلی که بخاطر درگذشت شاعره معروف کشور، میرمن مخفی بدخشی، در سالون دمیر منو تولنه، بحضور عده بی از شعر او نویسندگان پایتخت برگزار شده بود ؛ بعد از ایراد بیانیه مبسوطی پیرامون هنر شاعر و وظیفه اش در قبال شرایط کنونی حیات اجتماعی و لزوم توجه بیشتر بحال او، بنام آن شاعره فقید اهدا و قرائت کرد. ماعین آنرا بدست آورده و در اینجا بخوانندگان عزیز می سپاریم.

شامگاهان که عروس فلکی  
 مهر آهسته بشد حجله نشین  
 زهره آمد بمیان چنگک نواز  
 دختران فلکی رقص کنان  
 انجمنها بفلاک گشت پیدا  
 همه روشندل و آینه پرست  
 خانه چرخ چراغان گردید  
 نورمه در چمن آمد بنظر  
 هر طرف دختر کنان چمنی  
 چاک پیراهن شان رایحه خیز  
 ابشار هر طرفی گرم خروش  
 باغ پر لطف و هوا عطر فشان  
 من شوریده سر حسن پرست  
 هر طرف سیر کنان محو جمال

پرده افگند ز حسن ملکی  
 شاهد ماه بر آمد ز کمین  
 بیخود و عشوه کنان نغمه طراز  
 گشت یک یک ز پس پرده عیان  
 شعله رویان همگی جلوه نما  
 همه از جام مه چارده مست  
 دشت و در نیز زرافشان گردید  
 بر زمرد ورق نازک زر  
 جامه ها سرخ و سیاه و سمنی  
 باد آهسته از آن غالیه بیز  
 ز دلش موج بمستی زده جوش  
 رخ گل گرمتر از طبع جوان  
 شده زین منظره های بخود مست  
 غرق کیفیت صهبای وصال

نا گهان نالهء جانسوز حزین	به محیط دلم انداخت طنین
ناله یسی کز جگر سوخته بود	آتشی در چمن افروخته بود
پیش رفتم که لب آب روان	پهلوی نارونی گشت عیان
پیکری رنجبر و چهرهء زرد	تا بلویسی شده ترسیم ز درد
بر لبم رفت که ای خسته روان!	چه فتاده است تر ابر دل و جان؟
که چنین نالهء سوزنده کشی	هر زمان آه گدازنده کشی؟
آه گرم از دل پر درد کشید	اشک گلگون برخ زرد چکید
گفت: دردی نبود در بدنم	جز غم مردم و خاک و طنم
شاعرم، قلب جوانی بیرم	بود انگیزهء چشمان ترم
هر چه بینم همگی رنج فزاست	منظر دیدهء دل روح گزاست
داغم از غفلت اولاد وطن	جهل تا دامن شان برده یخن
همگی بیخ-بر از رمز حیات	همگی منتظر روز ممات
سینه ها سرد و دل از سوزبری	روح افسرده ز بسی برگش و بری
آرزو ها همه نا پخته فنا	گفتگو ها همه جا و سوسه زا
سایق خو استه ها حرص و هوس	هستهء صالح و صفا کینه و بس
نوجوانان همه افتاده خراب	بیخود و بسی خرداز بادیهء ناب
همه زافسونگر غربی شده غرق	داغها بر جگر مادر شرق
سینهء سوختهء مام وطن	رنگ از رخ شدهء شرق کهن

آتشی در دلم افروخته است

بمن، از خود شدن، آموخته است

آه! ای پیکر افسرده وطن	آه! ای غنچهء پژمرده وطن
آه! ای بازوی بشکستهء شرق	آه! ای دست عقب بستهء شرق
بعد ازین طاقت افغانم نیست	تاب آه شرر افشانم نیست

تانبینم د گر این توده بخواب  
خو اهم ا کنون که بر آید نفسم  
حالش از غفلت بسیار خراب  
وار هاند ز فشار قفسم ! ...

× × ×

آخرین نکته همین بود که گفت  
پیکر خسته اش افتاد ز بون  
مژه اش عقده یا قوت بسفت  
به لبش نقش دوسه قطره خون

باغ ما تمکده شد در نظر م

سوخت زین حادثه جان و جگر م

« بارق شفیع »

اثر: دهقان کابلی

### باغبان نا اهل

فرزندیک زمیندار چهاردهی در گلشن ادب هم مفتخرانه نام «دهقان» را اسم شاعری خویش انتخاب کرد - ۳۰ سال است که در ضمن فراغت های کسب و کار نظریه ضرورت ها و ذوق اشعاری میگوید اگر چه در نشرات رسمی و تاریخ های ادب معاصر نام او را در قطار قاری و بسمل به تکرار یاد نکرده اند اما بحق شاعر مردم و عصر خود است .  
در شکل غاور سبک هند، اصالت مفسون محیطی و بکارت معانی دارد .  
در سخن شناسی خود به الفاظ جلیل حافظ و جملات جمیل سعدی معتقد است و بس.

منم دهقان بصحرا خانه دارم

بیک کنجی دهی ویرانه دارم

سحر گاهی بهنگام بهاری

ز در بیر و نشدم رفتم بصحرا

بر فتم تا که در باغی رسیدم

بهر طرفش خیابانهای زنبق

گلابش هر رقم از حدز یاده

بشد میلم هوای لاله زاری

گذشتم جو بجو در یاز دریا

بگویم تاچه بو کر دم چه دیدم

سفیدوزر دوسیمابسی و ابلق

گلابی، آتشی، صد برگ، ساده

گذشته سن سرو از نه و از ده  
 هزاران را بهر نیلی چناری  
 همه خورد و کلان باغ یکسر  
 یکی چون دختران نو چادری پوش  
 یکی گردیده نو شاداب و سرشار  
 یکی چون نو عر و سان تازه وتر  
 کسی در هفده و بعضی به هژده  
 بصد ها آشیان نیم کساری  
 ز مروارید شبنم داشت ز یور  
 بیفگنده است شال سبز بردوش  
 یکی را نو گلابی گشته رخسار  
 قبا ی آسمانی کرده در بر

چو رفتم پیشتر دیدم جوانی

بدستش داس، یعنی باغبانی

بریده سر گلاب نازنین را  
 بدل گفتم که حیف گلستانی  
 گلابی کرده از خونش زمین را  
 که باشد این چنینش باغبانی  
 اگر این باغ را این باغبان است

بهارش وقف آسیب خزان است

چه خوش گل کرده نخل گلستانش  
 مگر تیز است داس باغبانش

چرا ای باغبان دست تو نشکست؟

که هم بشکست سرین را و هم بست؟

### آه گمگشته

سر تا سر این بادیه آواز درانیست

آه دل ما گمشدگان را سرو پانیست

کس نیست که فریاد دلی باز شناسد

گم گشت بسی آه و دگر ناله رسانیست

از بس ستم مغالطه و شعبده شد عام

یک حلقه نباشد که در آن فتنه به پانیت

در دام نفس بال و پرم سخت شکستند

دیر است که پرواز مر ابعاد فضانیت

ما زنده به آزادی مشرب خویشیم

دنیا همه همپایه آزادی مانیت

خاکیم و سر از پانشناسیم درین راه

سر بازی ما را خطرا ز باد فنا نیت

در بند محیطیم گرفتار تلاطم

چون ریشه دو انیم در آبی که به جانیت

آبیم و فشار کس و نا کس نپذیریم

هر سو که روانیم سر از پای جدانیت

در سرزنش خود شود و پرورش خلق

در مذهب ماسرزنش خلق روانیت

سنگیم و به دل آتش بی شایه داریم

از کتم عدم شعلهء مادیده درانیت

ناییم و ز سوز نفس سوخته دایم

یک پرده نباشد که در آن گرم نوا نیت

بیهوده دمیدیم و به جایی نرسیدیم

سخت است تنفس به زمینی که هوانیت

بسر داشت « حکیم » از سر مادست نوازش

در یافت مگر در خور این درد ، دوانیت

۱۵ حمل ۱۳۴۲

داکتر عبدالعکیم ضیایی

## زیبای شناور

به سویم دید و چشمانش همیگفت  
 که : از ساحل سوی در یا شتابیم  
 میان موجه های سرد و بیباک  
 به گرمی آرزوی دل بیابیم .

ز ژرفای نگاهش پرتو عشق ،  
 به صد افسون و دلداری همی جست ؛  
 تمنا در دلش را مشگری داشت  
 تبسم نغمه مهرش نمی بست .

ز صحرای دل رنج آزمونم ،  
 هزاران آرزوی مرده برخاست ؛  
 حیا را رقص مژگانش ز خود برد ،  
 که ساز مهر ، و هم یاوه می کاست .

به وی گفتم که : این چشمان آیت  
 به غمز و عشوه طوفان است و مست است  
 روان شاعرم از دیر گاه نیست  
 ز تاب عشق تو حسرت پرست است .

سرش آهسته خم شد روی دوشم  
 بمالیدیم لختی روی بروی  
 وفایش غنچه بد ، بشگفت و گل کرد  
 هوس گل کرد از آن گل در دل اوی





تق تق . . . تق تق . . . تق  
 کیستی و از کجایی و چه خواهی؟  
 اندرین ویرانه غم!  
 هر بن خشتی در اینجا  
 شاهد تاریخ یا افسانه یارو بای دیگر  
 هر کف خاک در اینجا  
 قصه های سوزش شمع شب بلدای دیگر  
 افتخار رفته را دیگر چه جوئی؟  
 بال غم بشکسته . . . و . . . هم  
 پای حرمان لنگ  
 اینجا مانده هر دو  
 بس کن ای بیگانه  
 دیگر در مزن  
 حرمان سرای بیکسان را

تق تق . . . تق تق . . . تق  
 کیستی و از کجایی و چه خواهی؟  
 اندرین شام سیه دل  
 شام غم شام گنه پرور!

فرشته  
 عشق: من همان اکسیر عشقم  
 عشق والای تحول  
 در برویم باز کن  
 تا عدل آرم  
 رأفت آرم  
 حسن آرم  
 الفت آرم

نور من زشتی ز داید  
 روح من شادی فزاید  
 حسرت از من در گریزد  
 چون من آیم غم نیاید

از من استقبال کن  
 باشاد مانی  
 دست افشان پای کوبان  
 نقل و می ده مزد گانی

شاعر: وه . چه آواز لطیفی!

این نویسی؟ ای مونس دل!

این نویسی؟ ای راز خوش بختی!

بیا ای عشق و الای تحول

دوخته چشمم بر اهت  
 عرش دلها پایگاهت

فتح محمد منتظر

### ستاره می گرید

قیرگون شام سرد باران نیست  
 در دل دشت نیست جز تگک و پو  
 باد همچون گر سینه گرگان تند،  
 می دود، قواه می کشد هر سو

مرغک آشیانه گم کرده ،  
 پر زنان میفتد به دامن خاک  
 ضجه سهمگین ها مون را  
 رعد می دزدد از لب خاشاک

آسمان دور و ژرف و خشم آگین  
 آتش از سینه اش همی خیزد  
 در پس ابرهای توفان خیز  
 چشم کوکب سرشک می ریزد

خم شده زیر بار توده خار  
 قامت نور چشم صحراها  
 بچه خورد روستا پرورد  
 می کشد بار خرد تک و تنها

تیرگی هست و خشم توفان هست  
 همره و یار مهربانی نیست  
 می کند میل گریه لیک از اشک ،  
 هیچ در دیده اش نشانی نیست

دیو ترسش به پیکر لاغر  
 می زند تازیانه ها محکم  
 لرز لرزان به زیر پشته خار  
 روستا زاده می رود خم خم

## نامه‌یی به نویسنده‌ی جوان

نیمه راه زندگی ....

لحظه حساسی در زمان وجود دارد

لحظه‌ی که شخص درست به نیمه راه زندگی‌اش می‌رسد

جزئی از یک ثانیه ،

تکه زودگذری از زمان ، تندتر از یک نگاه ،

تندتر از ذره التهاب عشق ،

تندتر از نور ؛

و شخص درین لحظه سریع التاثر است. «دوبردسنو»

برادر ارجمندم نمی‌عظیمی.

هر وقتیکه ترا میبینم از خط ط‌چهره ، اندوهناک و متفکر ، و فروغ چشمان  
مأیوس و منتظرت ، تمام هیجانات و تألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر  
و محیطم را روشن می‌خورانم . آنچه در مغز بر تلاطم و طرفانی تو میگذرد همیشه  
مرا رنج میدهد که چرا مجرای بی به این سیلاب بهاری عصیان پیدانگیز است ؟ اما تو  
در « کهسار نویسنده‌گی » راهی پیدا خواهی کرد و چون دریاچه تند و شوخی به  
« دشت کم حاصل هنر » کشر فرو دخواهی آمد و آثار اشاداب و سرسبز خواهی نمود.  
اجازه بده ! این چند قطره اشک تحسرنار ساینی رهنمایها به آن دریاچه ،  
استعداد همراه و بدرقه باشد .

در کوره راه زندگی با مشعل مغشوش جهان ، بینی‌های سطحی ، بکه و تنها رفتن  
خود را بدام تزویرر هزنان « عقا و دانش » انداختن است و حکم خود کشی  
را دارد که از نادانی و ناشناسایی خود بشتن و جهان ، سرچشمه میگیرد . چنانچه بسیار

اند کسانی که از نادانی « نابلت » های مخدر زرد پیچ را می‌خورند و به تب هوس می‌سوزند و هذیان‌هایی روعیابی بسیار می‌گویند و طبقه اغفال کرده‌شان آن لاطایلات را در مجلات زرد اندود بنام هنر و ادب بجامعه‌ها تقدیم می‌کنند تا عده بی‌را مسموم سازند و باز گروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان‌گویند امام‌دم کمی هم برده‌اند و هستند که از زیبایی‌های طبیعت ملهم و از جریانات جرم‌منته شده پس از نیکو اندیشیدن به گفتار نغز پرداخته و نوشته‌های جمیل بمیان آورده‌اند.

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می‌شود باید در تهاداب کساح بزرگ هنر ابدآلی واقعی خویش سنگهای بزرگ و استوار مرقی‌ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوارهایی که از کان‌ادب باشد بالابری، از میان انبوه خشت‌های پخته شده در کوره تجربه، مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی، فردوسی، حافظ، خاقانی، میمنندی و بیهمی بهترین کلمات و شسته‌ترین الفاظ و کلماتی که در ترکیبات و مزین‌ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده ساروج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به‌کار ساده و عوام پسند آغاز کن.

بین در باره پیشوای ریالیست‌ها (بالزاک) چه گفته‌اند :

«بالزاک در همان اجتماعی می‌زیست که نویسندگان رومانیک را در آغوش خود پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خود را تسلیم تخیل و تحسیر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زندوبه قرون وسطی پناه برد، اجتماع خود را با همه مشخصات و اسرارش و با همه صفات و عادات و نیکی و بدی‌ها که در آن بود در آثار خویش نشان داد. آنچه را که تا آنروز نویسندگان رومانیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد.»

آری، بالزاک پاریس، عروس بورژوازی، را چنین تصویر می‌کند :

« وحشت انگیز ترین مناظر دنیا بی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ،  
وزر دروی و افسرده پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان  
منافع شب و روز در جرش و خروش است و درز بر این طوفان خرمی از مردم  
در تکت و پراست . . .

از همه منافذ قیافه های پژمرده و پر چین این مردم فراست و هوس و سمومی  
که مغز شان را انباشته است بیرون میریزد، نه . . . این ها را قیافه نمی توان  
خواند این قیافه ها را (نقاب) نقاب ضعف، نقاب قدرت، نقاب فقر و بدبختی،  
نقاب شادی، نقاب تزویر باید نام داد . . . در پاریس همه چیز دود می کند،  
همه چیز می سوزد، همه چیز می درخشد، همه چیز می جوشد، همه چیز شعاع می کشد،  
بخار می شود و خاموش می گردد. زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است و کینه چیز بیهوده بی، آنجا انسان قوم و خویشی  
بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانسک رهنی ندارد . . .  
و جو دهمه کس در پاریس مجاز است: حکومت و گوتین، مذهب و و با؛  
هر کس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست . . .  
چه چیز بر همه تسلط دارد؟ زرو خروشی.

این دو کلمه - امانند چراغی در دست بگیرد و این قفس گچی، این کندورا که  
جوی های سیاهی در آن روان است بپایید .

. . در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید :

کارگر، رنجبر کسی که پاها، دستها، زبان، پشت و یگانه بازوی خود را  
با پنج انگشت خود برای امرار معاش بکار می اندازد این کارگر بیشتر از حد کار  
می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را بکار و امیدارد.  
نمیدانم کارخانه دار چه رشتهء سحر آمیزی بگردن این طبقه انداخته است؟  
... پیش از همه باین پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را بزیر اطاعت  
خود در آورده است سلام کنید!

.. بالاخر باین مستخدم چند کارهء ملامت ناپذیر سلام کنید ! «  
 بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب و منتقد معاصر فرانسوی گفته است :  
 « گذشت زمان بالزاک را جوانتر می کند و آثار بالزاک هر چه بیشتر خوانده  
 شود ، تازه تر می گردد ، نا گفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است  
 اما اکنون دیگر سبک هوگو سبکی که چراغ آن در برابر چشم آفریننده اش  
 خاموش شد خریداری ندارد . »  
 اشخاص علمی مانند انگلیس در بارهء بالزاک که در طبقهء ارستوکرات ردر  
 سیاست سلطنت طلب بود می گوید :

« در عالم تاریخ و حتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاک فرا گرفته ام بیشتر  
 از همه چیز هایی است که از کتاب های تاریخ نویسان و علمای اقتصاد و آمارگران  
 ز بردست جهان آموخته ام - این نویسند که از سقوط اجتناب ناپذیر ارستوکراسی  
 متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی کند و این  
 خود یکی از پیروزی های بزرگ ریالیسم و یکی از بزرگترین کامیابی های بالزاک  
 است. »

بالزاک مکتب ادبی ریالیسم را بنا کرد و بعد از آن ده ها مکتب دیگر به وجود آمد  
 اما این قصر ساده نه تنها همچنان پابرجا ماند بلکه روز بروز عمیقتری شده و  
 درخشان تر می گردد بگفتهء مریلف «مکتب های ادبی» :

« مکتب های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر و اعتبار آن بکاهد و بنای رومان  
 نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است. »

خو اهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است از مشاهدهء دقیق واقعیت های زندگی ، تشخیص درست  
 علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسندگانی بزرگ امیل زولا کار ریالیسم را به



ناتورالیسم کشاند زیرا ناتورالیسم تشریح بی‌غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم با آن را باید بمنزل برساند نه نسیم هنر.

نویسنده‌ی ریالیست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود برمی‌گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی، نمی‌گردد. بلکه برای نویسنده‌ی ریالیست چون نولستوی هر پدیده‌ی اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان میشود. در نوشته‌های ریالیستی وحدت مصنوعی وجود ندارد، چیزهای تصادفی دیده نمی‌شود.

اما امروز ریالیسم به مرحله‌ی تکاملی دیگری رسیده چنانچه مؤلف «ریالیسم و ضد ریالیسم» می‌گوید:

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربه‌ی شخصی نویسنده است از زندگی، نه وصف مشاهدات او؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می‌گیرد ولی نه از آن رواست که خود چیزی برای گفتن ندارد، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می‌سپارد زیرا زبان واقعیت از زبان خردش گریزناپذیر است، و وصف بی‌طرفانه، واقعیت، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می‌کند:

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است.»

ریالیسم متکامل قرن بیستم که به اثر کامیابی جهان بینی‌های اجتماعی نوین با گورکی بصورت اساسی پی‌ریزی شده و سرمشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندان چون «عشق زندگی» و «پاشنه‌آهین» جک لندن، «سر نوشت یک انسان» و «دن آرام» شولز خرف، «عصیان» و «آزادی» رومن رولان . . . بوجود آورده و فامیل انسان درست و اجتماع پسندی در «برج عاج هنر» تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کارکنان «رادیو» آه و فریاد طبقه‌ی زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران میرسانند بلکه چون کارگردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدرنشینان طفیلی اجتماع را بیرحمانه افشاء کرده در نظر گاه بینایان نمایش میدهند

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روز گذرانی خسته شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثنافت پسنندان (۱) مرتجع و محافظه کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می کند :

ربالیسم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزله بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است این هر دو بطور مستقیم یا غیر مستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می کند و در آن مرعثر می افتد .

بین گورگی پیشرای این مدرسه يك مسأله مهم علمی سوسیولوژی یعنی تضادهای شهر و در را چطور ادیبانه ، هنر مندانه بیان می کند :

«من اندوهگین بودم و احساس ننهایی و غربت در میان این مردم قلب مرابشده می فسرده... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می شناختم ، من میدانستم که تقریباً يك بيك آنها از رهگذار يك تحول روحی شکنجه آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند ، شهرها با اسلوب خویش : وی جوهر نرم و شکننده عارواح آنها که زاده و پرورش یافته آرامش روستاهاست ، صدها چکش کوچک کوبیده و پاره بی از آنها را پهن و پاره بی را بار يك کرده اند و فتیکه این مردم خاموش و بیصدا شروع بخراندن آواز روستاهای خود میگردند و افسردگی خاموش و گبیجی رنج آمیز ارواح خود را جامه کلمات دنواها می پوشاندند ، عمل ستمگرانه و سنگدلانه شهر آشکارتر احساس می شد .»

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگویم که شکل آن شهر و چه و چه... نیست بلکه عصر ما ( قرن رومان و ناول ) است ، چنانچه ژرژ سمنون ادیب و نویسنده معاصر غرب گفته :

«قرن بیستم را می توان عصر رومان نامید اکنون اگر چه شهکارهای رومان

قبلاً بوجود آمده ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده و بسوی شکل کلاسیک خود دنگ دیکت میشود .

از رومان روسی تا رومان امریکایی ... جنبش عظیم و پر قدرت و مشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که بیشک شرابی مرد افکن بوجود خواهد آورد و این شراب این جناب لرزان... این طلب حق -یات و اداره زندگی یک جنین ناپیدا همان «رومان» است ، اگر بهتر بخواهید نطفه عصر رومان است که بسنه همی شود .

آقای عظیمی ! این است آن راهی که من می توانم بشما نشان دهم - یعنی جاده دور و دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» بر بالای آن شده و «بینوایان» و «آزردگان» بسیار دار داماباز هم یک «کمیدی انسانی» است که بدنیای مامنتهی می شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است . «چمدان» را که در آن «هنر داستان نویسی» را گذاشته ام چون توشه راه برایت تقدیم می کنم اما خودت «سگت و لگرد» را بخاطر «سپید دندان» همراه گرفته باشنه های آهین «و نا عشق زندگی» پی «آزادی» به آرزوی دیدار «مادر» هنر روان شو ، اینست «سرنوشت یک انسان» .

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه میروند بهمه چیز مهر می ورزند ، آسمانی دیگر می آفرینند ، آتش فساد ناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می گد . یر دو بدین ترتیب است که در عشق پر شور فرزندان برای همه دنیا ، زندگانی نوینی بماداده می شود ؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی ؟ آیانیرویسی بالاتر از این وجود دارد؟

زمین است که آنرا بوجود آورده و سراسر زندگانی خواهان پیروزی آنست ، سراسر زندگانی !

به آرزوی نویسنده‌ی شما :

م . طاهر بدخشی

اثر بارتولد

## فرهنگ مسلمان

شرق مسیحی و اهمیت آن برای جهان اسلام

ترجمه علمی

طوریکه توروف (Turaef) مورخ روسی عقیده دارد مسیحیت اندیشه نوینی را برای مجادله پیروزمندانۀ علیه الحاد یونانی- رومی و همچنان علیه جهان شرق قدیم بوجود آورد. مسیحیت هنوز در جهان شرق جهت احیای طرز تلقیات جدید صف آرایسی نسکرده بود که یک رقیب دیگر بشکل و قیافهء مذہب عرض وجود کرد. در این باید اضافه نموده گفت مجادله بین مسیحیت و الحاد محض در ساحهء مذہب منحصر و محدود نمانده بود. اکثر مبسغین مسیحی بصورت متساوی بردانش و فرهنگ مردم ملحد که با عقاید آنان رابطهء نزدیک داشت بادیدهء استهزا و متنفر می دیدند. علاوه بر آن مسیحیون قرون اولیه عقیدهء راسخ داشته باینکه جهان بزودی پایان می یابد و بتأسی از همین اندیشه بترقیات مادی، فرهنگی، علوم و امور مملکت داری هیچ ارزشی قابل نمیشدند.

این درست است که به کلیسا فرهنگ و هنر جهان الحاد را باصطلاح بزمین زد اما در راه بلند بردن سویهء فرهنگی توده های کثیر مردم خدمت و یاری نمود. انجیل را در میان مردمان مختلف بزبانهای خود آنان، طوریکه ضرورت و احتیاج آن تقاضا میکرد تبلیغ می نمود. در نتیجه ادبیات عوام که تا آن زمان فقط

در چند مملکت محدود رواج داشت، بوجود آمد. مردم مخصوصاً در آن مناطق که شرایط سیاسی بقای زندگی شهری را اجازه داده بود، بمباحثات دینی میپرداختند و لایات آسیایی و مصر از این نظر نسبت بسائر بخش های امپراتوری روم مساعد می نمود. درین حقیقت مخصوصاً بعد از آنکه جهان غرب زیر سم ستوران و حشبان جرمنی و شبه جزیره بالکان زیر سلطه سلاوها قرار گرفت و آنهمه مردم با فرهنگ را نیست و نابود نمودند، صدق مینماید.

در دوره هیلنیزم در آسیای قریب و مصر شهرها آبادان گردید و بدین وسیله شهرهای قدیم را در کسوف گذاشت. اسکندریه در مصر، انطاکیه در شام، و شلیشیا در کنار دریای دجله، از حیث بزرگی نسبت بروم حائز درجه دوم بود. در شهرهای بزرگیکه بنای یونانی داشت بومیان آن قشر پست جامعه را تشکیل میدادند. و به همین خاطر بود که مبلغین مسیحی توجه خود را بسوی آنان معطوف گردانیدند. آثار مقدس مسیحیت که در زبان بین المللی یونانی انتشار مییافت، دیری سپری نشد که در پهلوی آن ادب ترجمه ای و تقلیدی مخصوصاً بزبان محلی شامی و قبطی ظهور نمود. با گسترش مسیحیت در ماورای سرحدات امپراتوری روم، ادب مسیحی در زبانهای نوینا و حبشی در افریقا، ارمنی و گرجی در آسیا آغاز گردید. آثار و کتیبه های قرن ششم میلادی چنان و نمود میسازد که در آن روزگاران نازی، زبان روزمره کلیسا بشمار میرفت. ولی شواهدی از ادب مسیحی در زبان عربی پیش از ظهور اسلام سراغ نداریم. اما بسط و تعمیم بیشتر مسیحیت و جانشینان فرهنگی آن داستان پیکار میان روم و ایران را ارائه مینماید. این مسأله عموماً در وادی دریای دجله و فرات بوقوع پیوست در جاییکه پیشوایان محلی يك جبهه را ترك كردند و بدیگری پیوستند زیر اسر نوشت جنگ دگرگون گردیده بود.

ادسیه = رفاء (۱) که در شرق فرات در سرشاهراه شمال شام واقعست در تاریخ مسیحیت و فرهنگ سریانی اهمیت فراوانی دارد. آگر نهم (۲) (۱۷۹-۲۱۶) شهزاده رها اولین شیخ زمامدار بود که با آئین مسیحیت گرایید. (پسانتر اساطیر مسیحیت این واقعه را مربوط به دوره حضرت مسیح پنداشته، و حتی

«۱» ادسیه = *Edessa* = الرها = رفا. یکی از شهرهای شمال غربی عراق عرب و از مراکز مهم علمی سریانی بشمار میرفت. چون اسقف نشین بود بنابراین بعد از بیت المقدس، انطاکیه، روم و قسطنطنیه مورد احترام و تقدس مسیحیان قرار گرفته بود. «مترجم»

«۲» مانی بین سالیان ۲۱۵ و ۲۱۶ میلادی در بابل بدنیا آمد و مانند اکثر پیشوایان بشر خود را فرستاده خداوند معرفی کرد. افکار مانی از ادیان زردشتی، بودایی و مسیحی الهام گرفته بود. شاپور اول پادشاه ساسانی از دیانت مانی طرفداری نمود ولی متعاقباً پس از مرگ شاپور ۲۷۲ میلادی مورد تعقیب و ایذا قرار گرفت. در زمان بهرام اول که تحت نفوذ مزدایی قرار داشت در سال ۲۷۳ میلادی محاکمه و اعدام گردید. مانویت دین مردم بود و اعم از دارنده و فادار از آن پیروی میکرد. در کیش مانی قربانی و پرستش اصنام وجود نداشت ولی نماز و روزه مقرر بود. مانویان مراسم تعمید و عشاء خدا و فدرا انجام میدادند و بخشایش و یا آمرزش گناهان خود را پیش از مرگ میخواستند. بعقیده مانی دنیا از خیر و شر بوجود آمده، و هر دوی آن در حال ستیزه است. روح انسانی نورانی و جسم ظلمانی است. ولی نور جاویدانی است. پیروان مانی بدو دسته برگزیدگان و شنوندگان تقسیم میشدند. برگزیدگان که روحانیون بودند مجرد می زیستند، گوشت نمی خوردند، و از دروغ پرهیز میکردند. شنوندگان مجاز بودند از دواج کنند و مال و ثروت نمی اندوختند و دارای صفای باطن میبودند. (مترجم)

برای معلومات مزید در مورد مانویت به آخذ ذیل مراجعه شود :-

(۱) ایران بعهد ساسانیان تألیف آرتوکرستنس، مترجم اردودا کتر محمد اقبال صفحات

۲۳۳-۲۶۸.

(۲) مانی و دین او، سید حسن تقی زاده، تهران.

(۳) ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، دا کتر محمد سعین صفحات ۳۱۸-۳۲۲

(۳) *Manis Zeit und Leden, Otakar klima, Verlag der Tschechoslowakischen, Akademie der Wissenschaften, Prag, 1962*

مکاتبه را میان حضرت مسیح و شهزاده رها جعل نمودند) رها مرکز فرهنگ سریانی و مبانی ادب سریانی گردید در قرن پنجم میلادی در شهر مذکور مدرسه الهیات ایرانی نشوونما کرد که در راه اشاعت و تقویه مسیحیت نفوذ فراوان داشت. از مدرسه رها اولین نویسنده سریانی که باردسیان نام داشت ظهور نمود نامبرده به شرك و بت پرستی بدنیا آمد بعد از آن مسیحیت را پذیرفت. ولی بالاخره به کیش قدیمی خود گرایید. مشارالیه آخرین نماینده روش گنوسی بشمار میرفت این روش از تلفیق بت پرستی و فلسفه مذهبی تشکیل گردیده و حاوی قسمت از مفکوره و مخالف عهد عتیق بود. درین مسأله هیچ جای تردید نیست که تعلیمات اورش مانوی رازیر نفوذ قرار داد. مانوید در سده سوم در بابل که ولایت ایرانی بود ظهور کرد.

چون مبلغین مسیحی بجهت مجادله علیه گنوسی و فلسفه مشرك مجبور بودند از مباحثات فلسفی استفاده کنند بتأسی آخر مدارس متعدد فلسفی دینی بمیان آمد. مدرسه اسکندریه بر مبانی تعلیمات افلاطون بنا شد در حالیکه مدرسه انطاکیه از افکار ارسطو پیروی می نمود. در خلال مائه پنجم منازعات دینی کلیسای مسیحی بمشاهده میرسد. ولی در اروپا خیلی اولتر یعنی در قرن چهارم میلادی میان مسیحیون شرقی انفکاک وجدایی کلیسا بوقوع پیوست. از کلیسای ارتوداکس که مخالفینش آنرا بنام تعلیمات امپراتوری یعنی پرواز رسمی میخوانند مسیحیون یعقوبی و فطوری ظهور نمود. یعقوبی ها به طبیعت الهی خالص مسیحیت عقیده دارند. فطوری ها مدعی بودند که مظاهر الهی و بشری حضرت عیسی (ع) بواسطه دوشخصیت جدا گانه تبارز نموده است و هیچ مورد ندارد که مریم عذرا را «الهه مادر» بنامیم. چون فطوریان در بیزانس مورد ایذا و تعقیب قرار گرفتند، فرار کردند و آهنگ ایران نمودند یعنی در سرزمینیکه تا آن اواخر مسیحیت مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود. ولی باوصف آنهم در سال ۴۱۰ میلادی تشکیل شورای روحانی مسیحیون در سلیشیا کنار دجله امکان پذیر گردید. در شورای سال ۴۸۳ میلادی

ایرانیان مسیحی برای پذیرفتن تعلیمات فطوری اظهار آمادگی کردند. شش سال پس‌انتر فطوریان الرها نیز بایران زمین فرار شدند زیرا مـدرسه شهر مذکور بوسیله امپراتور زنون (۱) بخاطر منظوری بودن آن ویران گردید. در قرن پنجم بعد از میلاد ایران ساسانی پناه گاهی برای کلیه فرقه های فرهنگی اعم از مشرکین و یهودیان و مسیحیونیکه در بیزانس مورد تعقیب و شکنجه قرار گرفته بودند، واقع گردید. اندک پیش از این شاهان ساسانی، اهالی بلاد شام را مجبور ساختند تا بدیار آنان بکوچند. اولین اقدام در عصر شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ بعد از میلاد) صورت گرفت. وقتیکه شاپور امپراتور والرین (۲) را گرفتار نمود ساکنین انطاکیه و سایر شهرها را بایران انتقال داد و آنان را در جندی شاپور (۳) خوزستان که خودش آنرا بنا نموده بود، مسکون گردانید.

در قلمرو امپراتوری ساسانی شهر مذکور اهمیت درجه دوم را حائز گردید در دوره زمامداری خسرو اول ۵۳۱-۵۷۹ در جندی شاپور مدرسه طب یونانی، سریانی تاسیس گردید، که پس‌انتر طب عرب را تحت نفوذ خود قرار داد.

- (۱) زینوایسوری *Zeno The Isurian* امپراتور روم شرقی (۴۷۴-۴۹۱) بعد از میلاد. ایسور ناحیتی بود در آسیای صغیر که مقابل جزیره قبرس قرار داشت. (مترجم)
- (۲) در تاریخ امپراتوری روم سالیان ۱۹۲-۲۸۴ بعد از میلاد دوره فلاکت بار انقلابات، ظلم و جفاکاری است. درین دوره امپراتوران باثر پشتیبانی سپاه انقلاب میگردند و در امپراتوران متعدد در حصص مختلف قلمرو امپراتوری فرمان روایی می نمودند، از آنجمله یکی والرین *Valerian* بدبخت ترین امپراتور بشمار میرفت. در دوره زمامداری او از هر طرف برپیکر امپراتوری رخنه وارد گردید. در نبرد شام والرین باشاپور بجنگیده و گرفتار آمد. شاپور هر وقتیکه براسپ سوار میشد از امپراتور بحیث کرسی زیر پا استفاده میکرد. (مترجم)
- (۳) جندی شاپور: دهکده یی بود در خوزستان که در نیمه اول قرن ششم بعد از میلاد یکی از مراکز علمی فطوری ها بشمار میرفت بشاپور اول شفاخانه یی در آن جا تاسیس کرد. جوستی نین *Justinian* بخاطر آنکه مدرسه رها *Edessa* مدرسه بت پرستان و ناشر افکار ضاله است آنرا مسدود نمود. و یا در نتیجه شکنجه و تعقیبات مذهبی ۴۸۹ بعد از میلاد فیلسوفان و حکیمان به جندی شاپور فرار کردند و تخم علمی را که یونانیان با خود آورده بودند پس‌انتر بقیه پاورقی در صفحه ۶۳



انتقال اهالی واسیران شامی منتهی بدان گردید تا شعب مختلف صناعت و مخصوصاً صناعت نساجی را تاسیس کنند و بکار بیندازند شاهان ساسانی بهمین ترتیب از اسرای هزمند رومی در ساختن بنا استفاده کردند و روش آبیاری را بکمک آنان اصلاح نموده و بهبود بخشیدند.

هنگامیکه بیزانس قرن پنجم و هفتم را با کشور ساسانی که معاصر و هم‌دیف آن بود مقایسه کنیم باین نتیجه میرسیم که اولی مراتب بلند ثقافت داشت و دومی کشور مترقی بشمار میرفت. و صف ترقی پسندی که در بالا به آن اشارت کردیم در مورد زمامداران آنان تصدیق نمیشود. ظهور دودمان ساسانی در مائه سوم بعد از میلاد نتیجه عکس العمل نظام طبقاتی و مذهبی بود. در نتیجه معرفی ثقافت اجنبی اضمحلال مبانی نظام طبقاتی و مذهبی صورت گرفت کلسیاهای ملی در ایران ایجاد گردید که مناجات و سرودهای مذهبی بزبان فارسی بعمل میآمد آنها نه تنها در راه تعمیم و توسعه دیانت حضرت عیسی (ع) در آسیای مرکزی و چین مصدر خدمت گردیدند، بلکه سرنوشت آینده مملکت را نیز تحت تاثیر قرار دادند. حتی در روزگار ملاحظه

بقیه پاورقی صفحه ۶۲

بحمایت مسلمانان بارور گردید جورجیس مسیحی رئیس شفاخانه جندی شاپور و یکی از علما و طبیبان بلند آوازه عصر خود بشمار میرفت طبیب دربار و معالج ابو عیسی منصور دوانقی بوده و بزبان سریانی در طب آثار متعدد نوشت به آخذ ذیل مراجعه شود:

(۱) تاریخ الحکما، تالیف جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.

ترجمه داکتر غلام جیلانی برق - نسخهت اردو صفات ۱۹۸-۱۲۵

(۲) و (۳) *Arabian Medicine, Vol. I, p. 47; The Legacy of*

*Islam T. Arnold, and Alfred Juillaume, Oxford, 1960, pp. 313-15, 318, 381*

(۴) تاریخ علم، تالیف جارج شارتن.

ترجمه احمد آرام - تهران، صفحات ۴۲۷-۴۲۹

(۵) علوم عربیه تالیف جرجی زیدان.

ترجمه اردو - صفحه ۱۹۵ (مترجم)

میکنیم که ایرانیان مسلمان، نام روزهای هفته را از مسلمانان عرب اقتباس  
 نکرده، بلکه از ایرانیان مسیحی فرا گرفته اند. در پایان قرن ششم بعد از میلاد  
 تغییرات بارز در طبقات اجتماعی وارد گردید. طبقه زار عین با هنر مندان و تجار  
 دست به هم دادند و طبقه سومی بجای آنکه از زار عین تشکیل گردد، از مامورین  
 بر طرف شده، بوجود آمد که پیشوایان آنان در بار پادشاه بار هیران کلیسا و نمایندگان  
 ارستو کراس نظامی در يك صنف قرار میگرفتند مساعی مردم نقطه مترقی تر معطوف شد  
 بدین معنی که باروش طبقاتی از طرف فرقه مزدکی مخالفت بعمل آمد مزدکیان سعی  
 میورزیدند که نظام طبقات را با تائید مساوات از بین بردارند با چنان وسائلیکه نه تنها  
 عوامل سقوط ملکیت را فراهم سازند بلکه حقوق خانوادگی را نیز پایمال نمایند.  
 اگر بطور عمومی صحبت کنیم قرن ششم بعد از میلاد دوره فترت عنعنات فرهنگی  
 الحاد در بیزانس تصور میگردد در حالیکه در ایران روزگار ارتباط و شناسائی با علوم  
 و ادب دنیای خارج بشمار میرفت. آثار و موءلفات متعدد و يك سلسله کتب افسانوی  
 بفارسی ترجمه گردید که مشهورتر از آنهمه کلیله و دمنه است این کتاب از  
 هندوستان آورده شد. کلیله و دمنه بر ادب جهان تأثیرات بزرگوار در فلسفه  
 یونان هم در همین عصر در ایران نشو و نما کرد پال ایرانی اثرش را که در مورد  
 ارسطو نوشته بود به خسرو اول اهدا کرد. اثر مذکور بسریانی نوشته شده و در طی  
 آن موءلف کوشیده بود تا بر تری دانش را بر عقیده ارائه کند بدین معنی دانشیکه  
 از تردید و شک آزاد باشد بایجاد هم آهنگی میان مردم کمک میکند از طرف دیگر  
 عقیده در مورد چیزهای مجهول بحث میکند و باختلاف و عدم توافق منتهی میشود.  
 در خلال مائه هفتم بعد از میلاد یعنی در آغاز لشکرکشی های عرب تجارت  
 و صناعت ساسانی مراحل بلند ترقی و تکامل را می پیمود، تحریر آثار و کتب مانوی  
 و مسیحیت در سغدی و ترکی و چینائی، بدین دوره و بابد و ر بعدی ارتباط دارد.  
 اینها همه نماینده تبلیغات شدید مذهبی بود که از ایران نشأت می نمود و مبلغین

در قیافهء تاجران فعالیت می نمودند و در طول همین دوره بود که کوچ نشینان مسیحی و پارس در هندوستان تاسیس گردید.

فتوحات عربها ضمن يك سلسله جنگها میان بیزانس و ایران پیشرفت نمود. جنگهای مذکور از ۶۰۴ تا ۶۳۰ بعد از میلاد ادامه پیدا کرد فرصتی فرار سید که ولایات آسیای بیزانس و مصر بتصرف ایرانیان بیامد. عمال ایرانی ولایات مذکور در اسکندریه اقامت میگرداند و اسکندریه نسبت بشهرهای شام کمتر صده دید. انطاکیه در روزگار فلاکت بار سده ششم باثر زلزله ۳۴۰ بکلی منهدم گردیده بود و همین شهر بوسیله امپراتور زوستی نین به پیمانها کوچتر سر از نو ساخته شد. در خلال قرن هفتم بعد از میلاد ایرانیان شهر هار اویران کردند و جنگلات زیتون را از ریشه برکنند. آثار و بقایای تمام خرابکاریها یکصد سال پس از تر بخوبی نمایان بود. طوریکه میدانیم ایرانیان ناقسطنطنیه پیشقدمی کردند بنا بر آن بسیار امکان دارد که آسیای صغیر هم بدست آنان خساره مند گردیده باشد. آوانیکه لیراخوس در جنگ پیروزگردید با ولایات ایران از طرف یونانیان و متحدین آنان عین سلوک بعمل مییاید. معاهده صلح برای امپراتوری بیزانس نه تنها مناطق پیشین آنرا حفظ میکند بلکه باثر معاهده مذکور دامنه قلمرو آن بطرف شمال بین النهرین نیز تمدید و توسعه می نماید. آنچه شکستها عوامل زوال خسرو دوم (۶۲۸ بعد از میلاد) را فراهم میکند و بیک سلسله انقلابات منتهی میشود. ولی خود بیزانس هم باثر يك سلسله جنگها رو بفتور گذاشته بود ولی باحیای مجدد بیزانس یکبار دیگر تعقیب و کشتار ملحدین اعم از یهودیان و دیگران، آغاز گردید و طبعاً این کردار آنان را متحد عربها قرار داد. حتی در طول زندگانی لیراخوس (وفات ۶۴۱ بعد از میلاد) یونانیان مجبور شدند به عربها باستانهای آسیای صغیر مناطقی را که تازه فتح نموده بودند، مسترد نمایند و محض در چندین نقطه مقابل تهاجمات عربها ابراز مقاومت بعمل آمد. اشغال پیروز مسندانه وادی نیل باچار هزار اسپ سوار، که بدنبال سقوط بین الهز بن شمالی صورت گرفت مایه شگفتی و تحیر خود فاتحان شد.

باقی دارد

## موجی

ژر ، سپیره مـ سخ دعوومی باز اردلیو لار پریوه لاندۀ خای لمر خیکی ته نامینده غونـدی ناست دی . هر خوک چه نیر یزی دی بی وار دواره پنبوته و گوری چه گونـدی کپی یا گوتونه بی خیری وی چه ده ته بی دگندلود پاره ور کبری .  
دی پر دووتلو چه خنگنونه بی خولی ته رار سیدلی دی ناست دی او خپله زنه بی د دوار و خنگنوپه مینخ کنبی ابینی ده . په دی چه نن ساره لزدی خور اخو شحاله دی او هره گری لمر ته په خورا مینه سترگی ورواری خوپلوی بی سترگی وروبرینوی او بیر ته بی پوتی کبری .

په دی وخت کنبی یوسپین کالی سری چه خورا اوزد کمیس بی اغوستی دی اوتکه سپینه بگری بی پر سپینه ار کچینه ترلی ده راغلی . په ده پسی خلور پنخه کسه سپین کالی نور هم شته . دموچی حدته چه راغلی نوسمدلاسه بی پنبه و نیوله او یوه بل سبری ته بی مـ سخ را و اراوه او ورته وی ویل :

« . . . خان چه ورینمین کپی راته راوری دی هغه باید دغه موجی ته ورکرو چه بنبه تلی پرووهی . « ملسگری بی ورته «نبه» وویل او دی بیاروان شو .  
اداری ته چه ورغلی دیر خلک ورته ولار شول اهر یوه په احترام ورته وویل : « مفتی صاحب دی ستیری نه وی . خدای دی راوله . ستاد عدالت سوری دی زموزله سره نه کمیری . ستاتشر یفر او روتنه مو سترگی خلور شوی . »

بیادغه صاحب په یوه پنده غونـدی نیالی چه دتور بخنی کشمیری پو بنس بی دی او دقلم په دول دول رنگو خای په خای رنگیدلی ده کنبینوست . دده خوله پته ده خو کو چنی غونـدی خوله بی په شناوی زیره کنبی له ورايه بنکاری . دی په پوزه دیر تنفس کوی . سترگی بی تل غتی غتی راختلی وی .

نیم ساعت وروسته یی هغه کپی دده حضور ته راوړی چه موچی تلی پر میخ کړی  
و دده چه پر کپیو سترگی ول گڼدلی نو یی وویل :

«خدای دی نامحرر خوار کړی ! تاخو به موچی ته ویل چه ښه دیر میخونه پر  
ووهی . نه گوره ! موز پر دغو کپیو خونه سپین تور ، اوخونه تور موسپین کړل  
خو بیا هم تاینی ښکلی او تینگلی ندی جوړی کړی . ورشه موچی ته یو سپایسی ورو استوه  
چه دلته راشی چه زه پخپناه هدایت ورکړم .»

سپایسی موچی پر اوږه باندي په خپل ورځخه لندي لرگی وواځه او ورته وی  
ویل چه ورسره ولاړشی او د کپیو د جوړولو هدایت واخلی . موچی ورته وویل  
چه زما خودغه سندان ، میخونه او خټک په دگر پاتیزی زه درسره تلای نشم  
هرڅه چه غواړی دلته به یی وکړم . خو سپایسی دده خبری ته غوږونه نیواو په  
زوره یی کش کړ . ده و نژدی هنی و الا ته ورزغ کړه چه دده شیانو ته پام کوی .  
موچی په دی خورا خو ابدی شو چه په پوریو هلو یی را ووست .

ده په زړه کښی جوړه کړی وه چه د سپایسی دلاسه به عرض کوی چه ولی یی  
دغسی پوری وهلی او تر تلی را ووست . خو چه د مفتی صاحب سترگی  
باندي و مښتلی سم دلاسه یی په ښکښلو خواله پوری کړه .  
ده چه خپل ښکښل خلاص ول نویوه تندنسی غوندي سړی په عتاب موچی ته وویل :

«ته خبر نه یی چه دادچامو چنی دی . د علماو خو خټک د پښو خاوری کیزی  
خو تاسی جا هلان د مزر دوری په مقابل کښی هم ددوی کار سم نه کوی . بلا دی  
پر دغه سپیره اوبسی وینی مسخ شه ! خدای د خپلی کلپی ایداد پخوالا در کړی دی  
چه دغسی یی خوار او بد بخته کړی یی .»

موچی ژر غونسکی غوندي شو او ورته وی ویل : «ددو و افغانیو په مقابل کښی  
خو همدغه کار کیده چه ماو کړ نو په دغو پیسو خو به می کور نه در جوړ او ه . که موخو ښه  
نه ده زه به خپل تلی او میخونه بیرته وکازم . بل موچی ته یی وروړی چه ښی یی  
ور جوړی کړی . زه خو یو خوار او غریب سړی یم . په سپایسی مو ولی پوری وهلم ؟»

دمفتی طبیعت سمدلاسه پر له و او نبت او په یوه و چ بزغ یسی و ویل چه دغه سپین سترگی او بی حیا سمدلاسه و باسی . زه به دده ددغی بی احترامی ایدادور کرم . «  
 موجی په منده خپل خای ته راغلی . ده غوښتل چه خپل مامان سره راتول کړی او یوی بل خواته لارشی خو سمدلاسه دوه دری سپین بگری طالبان چه مفتی را استولی و پسی راغلل . یوه طالب لومړی تر بلی خبری او مطلب ، وار دواړه موجی نه ښکښل و کړل او بیا یسی په خپله موجی په سر و ویشته او ورته وی ویل : « دغه موجی چه په خو جوړه وی ! »

موجی هم خورا دیر عصبی شو او خکه چه له اصلی مطلب خخه خبر نه و نویسی هماغه دول ښکښل طالب ته و کړه چه طالبانو سمدلاسه را کش کړ او دمحکمی خواته یسی خکاوه . پر لاری به یسی هر چاته ویل چه دغه موجی موز ته دخولی او سر کفر ویلی دی . قاضی ته یسی بیا یو چه ایدادور کړی .  
 موجی یسی لومړی مفتی ته ورووست او ددیر و خلكو په مخ کی طالبانو عرض پرو کړ چه دغه جاهل دسر او خولی کفر ورته ویلی دی .

مفتی سمدلاسه قاضی ته راغلی او طالبان و موجی یسی وروړ اندی کړل . تولو طالبانو په یوه خوله کی غز کړل چه هو صاحبه ، موز ته یسی سر او خوله را وښکښله .  
 مفتی هم ددوی خبر تأیید کړه او ورته وی ویل : « صاحبه ! که در نه جزا ور نه کړی نو په علما و به خلك تل تلندی و هی او دشپی تیر به پرو دریزی . »

قاضی سمدلاسه امر و کړ چه موجی دی نه دیر ښ دری و و هل شی او پر خره دی مخ توری چه سپور کړل شی او په بازار دی و گرزول شی چه دغه کار دنور و عبرت شی او بیا خوک سپین بگری و ته په سپکه و نه گوری .  
 دقاضی امر مفتی تطبیق کړ او موجی یسی ۳۹ کلکی دری و واهه . خکه چه موجی پر خره دو هلو په اثر نشو کښینستلای نویسی دخره له اړخوسره لرگی و تر ل او بیایسی موجی په هغو پوری کلك و تاره او شریعت یسی پرو چلاوه .

دغه موجی وروسته له هغه چه ددغودر و په اثر دوی دری میاشتی ناجوری وزغمله او بیا په دیر حسرت پسی مر شو نو دشا و خوادکاندارانو او خینو نور خلقو به ویل : « دغه موجی ته علما و ښراو کړی ! »

تحقیق و تتبع اسدالله (حبیب)

## شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن

بہتر است پیش از آنکہ بہ موضوع (شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن) پیر دازیم تذکری در خصوص دانش و دانشمندان پیشتر از بیکن و زمان او بدہیم، نا گاہیکہ از سر پیچی بیکن از فلسفہ ارسطو و جستجوی او برای یافتن اصول اکتساب دانش ذکری بہ میان می آید کمی برچگونگی حال سایر دانشمندان آن عہد روشنی افگندہ باشیم .

در اواسط قرن شانزدم ہنگامیکہ وزال، سروہ و کوپرنیک از در پیچہء انتقاد بر نظریات جالینوس و بطلموس می نگر بستند؛ فلسفہ ہای باستانی جز آنکہ در پناہ کلیسا خود را از حملات باریک اندیشان آن عہد مصون بدارند گزیری نداشتند و گاہ آن بود کہ میشل سروہ (*Michel Servet*) اسپانیایی در اثر انتشار کتابش بنام (میراث نصرانیت) کہ اولین خشتہای بنیادریع مسایل متعلق بہ جریان خون را میگذازد، متہم بہ الحاد شود و در میان شرارہ ہای آتش، جز خاکستری از جسدوی باقی نماند .

در آن ہنگام کہ سیل عقاید تازہ زیر دیوار ہای باستانی نظریات متفکرین سلف رخنہ میکرد و مردم گروہ گروہ مقابل ہم قرار میگرفتند، کوپرنیک (۱۵۴۳-۱۴۷۳) مجبور بود تا مدت زیادی کتابش را پنهان نگہدارد؛ زیرا اگر یک طرف اراسم رینہولد (*Erasme Renhold*) بود کہ او را بطلموس جدید گفتہ بہ وی سلام میکرد، بہ جانب دیگر مورد لیکوس نامی ہم وجود داشت کہ میگفت:

کوپر نیک، سزاوار انتقادنی بلکه مستحق شلاق است (۱) تا بالاخر در (۱۵۶۳-۱۵۴۵) که کاوشهای علمی را گناه بزرگ انگاشتند و همه کتب تحقیقی را آنکه بر شوهون کلیسا یا مقام جالینوس، بطلیموس و که و که صدمه وارد میکرد سوختند. روزگار تجدد علمی رو به زوال میرفت و در آن روزهاییکه بحث و اظهار عقیده به قیمت جان انسان تمام میشد میبایست مشاهده جایگیر مباحثه شود و فرانسیس بیکن پرورده دامان همین عصر بود.

در همین نیمه دوم قرن شانزدهم که در آن گالیله دور بین ساخته خود را جلو چشم کسانی قرار میداد که به صدق نظریه ارسطو در خصوص شکل ماهتاب ایمان داشتند تا آنان بدون استدلال و غالمغال معترف میشدند که سطح ماه آنچنانیکه ارسطو فرموده صیقلی نبوده بلکه دارای پستی ها و بلندیهای زیاد است و بار هم بالای آن دانشمندگرانمایه چنین اعترافی را تحمل کردند: «من گالیله در هفتاد و دو سال زندگی در مقابل حضرات شما به زانو در آمده ام و در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و بادستهای خودم آنرا لمس میکنم تو به میکنم و اشتباه و سخن خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار میکنم و آنرا منفور و مطرود میدانم.» (۲) لاردر فرانسیس در ۲۴ ژانویه (۱۵۶۱-۱۵۶۰) در پارک هوز لندن چشم به جهان گشود. پدرش سر نیکلاس بیکن مهر دار بزرگ (۳) در بارملسکه الیزابت بود و مادرش (ان کولک) دختر (انتوان کولک) (پیش کار ادوار دشم) و خواهر لیدی سیسل بود لیدی سیسل که شوهرش رالارد بیری (Lord Burghly) میگفتند وی یگانه وزیر صاحب اقتدار کاخ ماسکه شمرده میشد.

آموزشهای نخستین بیکن در کنار مادر فاضله اش بی ریزی شد و این کوچکترین عضو خانواده، میان تالارهای قصر الیزابت پرورش یافت او که بسا بزرگترینها

(۱) ص (۱۷۷) تاریخ علوم، تألیف پی یرروسو، ترجمه حسن صفاری.

(۲) ص (۲۱۰) همان کتاب.

(۳) (Lord keeper of the great seal)



و امتیازات فراوانی بدنیآ آمده بود در دربار نیز مورد توجه واقع شد چنانکه ملکه اورا به شوخی مهر دار کوچک خطاب میکرد (۱).

فرانسس بیکن در دو از ه سالگی (۱۵۷۳) با برادر بزرگش انتونسی داخل تشرنتی کالج کمبرج شد و جوانه های فلسفهء سکو لاستیک و معالومات قضایی را از همانجا در دماغ پرورد ولی از سه سال بیشتر بوده نتوانست و در (۱۵۷۶) آنرا ترك گفت؛ زیرا او عقیده داشت که تمام اساسهای تربیتی آن از بیخ نادرست است (۲) و نیز نمیتوانست در آن روزگار باز هم زیر یوغ فلسفهء ارسطو گردن نهد؛ بنابراین به سیاست گرایید و با بدست آوردن ماموریت خفیه بی از طرف ملکه الیزابت رهسپار سفارت انگلستان در پاریس شد و چندی را نزد سر آمیاس پوالت (*Sir Amias Pwlett*) که در آنجا سفیر انگلستان در دربار هنری سوم بود گذراند. بعد از سر آمیاس، ستر افورد (*Strafford*) به جایش فرستاده شد و فرانسس با این دیگر هم چندی بود تا در (۱۵۷۸) پدرش که از (۱۵۵۸) ۲۰ سال تمام مهر دار بزرگ سلطنتی بود چشم از جهان بست و فرانسس را به انگلستان احضار کردند.

پدر فرانسس بیکن هشت فرزند داشت و وی کوچکترین همه بود. سر نیکلاس فقید قبل از مرگ، زندگانی دیگر باز ماندگان خود را سر و صورت داده بود؛ اما نوبت فرانسس نرسیده، دست اجل او را ربود و کوچکترین فرزندش را با انبوه نابسامانیهای اقتصادی تنها گذاشت.

بیکن در فرانسه با سفرهای زیاد خود مشاهده کرده بود که مناقشات رومن - کاتولیکها و ریفورمرها او ضاع مملکت را آشفته تر میساخت.

آنچنانکه او خود عدول خود را از فلسفه به سیاست معلول در ماندگی های خود میدانست، وی میخواست با بدست آوردن پولی کافی از راه کدام کرسی سیاسی

(1) (*Encycloepadia Americana*)

(2) (*Compton's pictured encycloepadia*)

بتواند تحقیقات علمی خود را بهتر و نکوتر دنبال کند (۱). در سال (۱۵۸۰) بیکن در انجمن گریز این (*Grays Inn*) که متشکل از حقوق دانانی بود که در «گری‌هاوز» بساط یک مکتب حقوق و یک محکمه را گسترده بودند؛ داخل شد و در آنجا فعالیت‌های بارزی از خود نشان داد. از کتاب فرانسس بیکن، تالیف آندره کرسون، ترجمه کاظم عمادی).

در ص ۸۸۲ انسایکلوپیدیا بریتانیکا نوشته است که در ۲۷ جون ۱۵۷۶ بابر ادرش انتونی (*Anthony*) «در گریز این» داخل شدند و بعد از چند ماه فرانسس باسر آمیاس پولت سفیر، به پاریس فرستاده شد.

در انسایکلوپیدیا امریکانانیز شمول فرانسس در گریز این در ۱۵۷۶ بدین عبارت تأیید می‌گردد: *In 1576 he was admitted to the Company of the lawyers of Grays Inn....*

وی در همین زمان (احیاء العلوم) اثر بزرگ فلسفی خود را ابتدا کرد و پسانتر سمت مشاورت فوق العاده ملکه را دریافت. در سال (۱۵۸۴) که بیست و سه سال از عمرش می‌گذشت در حلقه وکلای ملت جای گرفت (۲). در (کامتو نرپکچرد انسایکلوپیدیا) شمول فرانسس بیکن در قطار وکلادر سال ۱۵۸۲ تعیین شده است.

روپهمرفته قوه بیان مسحورکننده و تبخیریکه در حقوق داشت دست به دست هم داده موفقیت‌های فراوانی نصیب وی کرد و در مجلس از سحر سخنش چنان بلند آوازه بود که بن جانسن (*Ben Jonson*) (۳) در شان وی گوید: «هراس مردمیکه گوش به وی فرا میدادند از آن بود که می‌داد سخنرانی وی به پایان برسد». (۴)

(۱) ص ۹۲، تاریخ فلسفه تالیف ویل دورانت، ترجمه عباس زریاب خونی

(۲) ص ۶ «فرانسس بیکن تالیف آندره کرسون ترجمه کاظم عمادی

(۳) شاعر درام نویس انگلیسی (۱۵۹۳-۱۵۶۳).

(۴) *Compton's pictured encyclopaedia*

در سال ۱۵۸۶ و ۱۵۸۸ مجدداً او را شایسته همان مقام دانسته و انتخابش کردند. مگر وی در این باره امان اشتباهی را مرتکب شد که مجلس عوام را علیه فیصله مجلس اعیان که رای ملکه نیز در آن دخیل بود برانگیخت و بدینوسیله مورد نفرت ملکه قرار گرفت و این اقدام، او را از الطاف الیزابت محروم ساخت. فرانسس بیکن در همین باره امان با ارل اسکس (*Earl Essex*) که ملکه او را خیلی دوست میداشت طرح آشنایی ریخت و از او در بر آورده شدن آرزوهایش خواهان کمک شد. چون فرانسس خواستار مقام قضات بود ارل اسکس هم برایش کاری انجام داده نتوانست؛ اما در دیگر موارد از کمکهای دوستانه خود در برابر فرانسس دریغ نکرده و او را سالیان درازی رهین احسان خود نگهداشت. چون ملکه در دوستی خود با اسکس نا کام شد در پی برانداختنش برآمد. اسکس نیز در مقابل توطنه بی چید تاجانشین ملکه را بر جایش بنشانند مگر بیکن با وی موافقت نکرد و اعلام داشت که اگر اسکس به چنین اقدامی متوسل شود وی در خدمت ملکه وفادار خواهد ماند (۱).

سراسکس را در دومین بار محکومیتش به امر ملکه با تبر از تن جدا کردند و کوشش بیکن در محکومیت اسکس یگانه رفیق مهر بانس ویرا مورد تنفر عامه زیادی قرار داد. فرانسس بیکن در حالی که خودش مینویسد:

« در اینجا گناهی یافته نمیشود که بالکه های شرم و خجالت چهره اشخاص را بپوشاند تا دروغگوئی و خاین هویدا گردد. » (۲)

باز هم در حق اسکس از خیانت دست نگرفت و بعد از مرگ او همچو قلمه بلند بالایی برایش نوشت و آستین مدح و ستایش ملکه را بالازد و آنقدر در اظهار و فاشکاری خود در برابر ملکه راه افراط پیمود که روزی ملکه از مدح فراوانش به ستوه آمده از وی خواست که موضوع را تغییر بدهد.

(۱) ص ۹۱ « تاریخ فلسفه تالیف ویلد و رانت ترجمه عباس زریاب خوئی.

(۲) (*Compton's pictured encyclopaedia*)

او آنچنانکه بگفته خودش عشق سرشاری به حقیقت داشت در تملق و ابراز ممیزات سخیف و پست انسانی هم بی میل نبود از همین رو پاپ لقب «عاقبت‌ترین» زر نگترین و پست‌ترین نوع بشر ابروی گذاشته بود» (۱) و به راستی «احوال اخلاقیش با مقام علمی و مرتبه دولتی او تناسب نداشت» (۲). با آنهمه مرگت ملکه در ۱۶۰۳ تمام زحمات فرانسس رابسی نتیجه گذاشت و همینکه ژاک اول بر جایش نشست فرانسس بیکن نیز دست به کار زد و نخستین قسمت «ارجمندی و فزونی دانش» خود را که بخش دوم قسمت اول اثر بزرگ او - (احیاء العلوم) را تشکیل میدهد و در مورد آثار بیکن تذکر خواهیم داد به ژاک اول اهدا نمود.

یله خرجی فرانسس بیکن از دیرزمانی گریبانش را رها نمیکرد تا در ۱۵۹۸ سبب شد که وی را نسبت قروض زیادش زندانی بسازند.

در ۱۶۰۶ یعنی در ۴۵ سالگی گاهی که با الیزبث بارنهام دختر بنوا بارنهام مشاور بلدیة لندن طرح از دو اجر یخت از کابین همسرش هم قسمت زیادیرا مصرف کرد. در دوران ژاک اول مراتب پیشرفت سیاسی او را چنین میتوان با ایجاز بیان کرد:

در ۱۶۰۷ کفیل مرافعه (*Barrister*)

در ۱۶۱۳ قاضی (*Attorney - general*)

در ۱۶۱۷ مشاور خصوصی شاه (*Privy Concilor*)

در ۱۶۱۷ رئیس القضاة مهر دار سلطنتی (*Lord Chancellor*)

در ۱۶۱۸ صدر اعظم (*Head of the court of chancery*)

و همچنان در ۱۶۱۸ لقب (بارون ورولام *Baron Verulam*)

و در ۱۶۲۱ لقب (ویکونت سنت آلبان *Viscont St. Albans*)

بالایش گذاشته شد. در همان سال ۱۶۲۱ هنگامیکه پارلمان بنا بر عدم رضایت از طرز اداره شاه تشکیل جلسه داده بود بیکن در یکی از محاکمات متهم شد که از مدعی

(۱) *Compton's pictured encyclopadia*

(۲) ص (۸۱) سیر حکمت در اروپا تألیف محمد علی فروغی.

و مدعی علیه رشوه ستانده است. چون مصمم شدند که در صورت محکوم شدن بیکن به مجازات او را عفو نمایند فرانسس بیکن نیز اعتراف را به انکار ترجیح داد و سه نوع رشوه ستانی را که در محاکمات دولتی معمول بود چنین برشمرد:

۱- برای صدور حکم قاطع به نفع یکطرف

۲- برای تسریع و زود انجام یافتن دعوی از هر دو جانب

۳- تحفه و بخششیکه بعد از ختم دعوی به اصطلاح مردم ما «شیرینی گویا» آورده

میشود. و نیز او سوگند خور دکه هرگز رشوت نوع اول را نگرفته است و متعاقباً اعترافش را در مجلس اعیان خواندند. از پرداخت چهل هزار لیره جریمه بیکن

خود داری کرد و مدت حبس او که به اراده شاه گذاشته شده بود بعد از چند روز با امر شاه خاتمه پذیرفت مگر او را از تمام امور رسمی سبکدوش کردند.

وی تا ۱۶۲۴ که فرمان عفو او صادر گردید و اجازه یافت که برای همیشه در لندن اقامت گزیند فعالیت‌های علمی خود را ادامه داد و در ۱۶۲۶ هنگامیکه با

گادی اش به سوی لندن میرفت و در راه برای پدیدن گیاههاییکه در همان روزها مصروف تحقیق در باره آنها بود پیاده شد، سرماخور دو در ۱۹ اپریل بعد از ۶۵

سال زندگی پدر و دحیات گفت. این بزرگ زاده با آنکه فیلسوف، سیاستمدار و حقوق دان چیره دستی به شمار میرفت برای همیشه مرد بزرگی نبود.

### آثار بیکن

آثار فرانسس بیکن را به سه بخش میتوان تقسیم کرد:

#### (۱) آثار تاریخی

الف- تاریخ هنری هفتم، تالیف در ۱۶۲۱ و نشر در (۱۶۲۲)

که می باید تاریخ هنری هشتم را هم با خود داشته باشد؛ جز قطعاتی از آن در دست نیست.

#### (۲) آثار ادبی و سیاسی

الف) مدیحه، ملکه الیزابت (۱۵۸۶)

ب) رسالات کوچک دیگر در باره حقوق عادی (۱۵۹۲)

- (ج) تتبعات اخلاقی و سیاسی  
 (د) هجویه اسکس (۱۶۰۳)  
 (ه) خردمندی قدما (۱۶۰۹)  
 (و) ادعای یسی بر ضد کنت و کنتس  
 (ز) رساله یسی در باره جنگ مقدس علیه اسپانیا (۱۶۲۱)  
 (ح) ملاحظیات سیاسی در باره جنگ اسپانیا  
 (ط) در باره عظمت حقیقی بریتانیای کبیر  
 (ی) دعا و اعتراف واقعی  
 ۳- آثار فلسفی «احیاء العلوم کبیر»  
 الف) تقسیمات علوم  
 ب) ارغنون نو  
 ج) پدیده های جهانی  
 د) نردبان فهم  
 ه) پرودرومی  
 و) فلسفه درجه دوم  
 «تقسیمات علوم» نیز به دو بخش منقسم میشود: نخست: در باره پیشرفت علوم.  
 دوم - ارجمندی و فزونی دانش.  
 ارغنون نو نیز به چهار بخش منتشر شده است: نخست - تفسیر طبیعت (۱۶۰۶)  
 دوم - مشاهده و تفکر (۱۶۰۷)  
 سوم - ارغنون نو (۱۶۲۰)  
 چهارم - اتلانٹیک جدید (۱۶۲۷)  
 فرانسس بیکن بر بنای «بزرگترین محصول زمان»، «فرزند مذکور زمان» و  
 «در فلسفه»؛ این سه اثر خود میخواست اثر بزرگ احیاء العلوم کبیر را به  
 وجود بیاورد. (آثار بیکن، از ص ۶۱ تا ۶۵ فرانسس بیکن تألیف آندره کرسون  
 ترجمه کاظم عمادی تلخیص شده است.)

## همدردی

از سلاوومیر مروژیک مترجم: خانم مستوره ملک‌یار

ناکامیهای حیات حالت اندوه‌باری بمن داده بود. روزی از روی تصادف متوجه اعلانی در اخبار شدم که می‌نوشت: «آیا غمگین و یا مأیوس هستید و یا تقدیر و سرنوشت با شما سر ناملایمت گرفته است؟ پس به آدرس ذیل مراجعه فرمایید: «جاده متقاعدان، نمبر ۱۳، دروازه عقبی سمت راست» و قتیکه به آدرس مذکور شتافتم جمع بزرگی را آنجا منتظر یافتیم. برای ورود اولاً باید تکت می‌خریدیم و بعداً انتظار میکشیدیم. تنهاده‌نفر را در یک وقت اجازه ورود میدادند.

چون نوبت به جمعیت ما رسید رهنما ما را بیک اتاق مهیب و بدنما رهنمایی کرد؛ یک تعداد اطفال بروی یک تشک کاهی مصرف‌نوشتن دیده میشدند. بر لوحه اعلانات روی دیوار چنین نگاشته شده بود: «لطفاً سگرت بکشید و تف کنید، هیچ فرق نمی‌کند و دروازه را بسته‌نکنید، چرا بکنید؟»

در پشت‌میز مردی بایک پای معیوب و گونه‌های فرورفته نشسته بود. و قتیکه داخل این مغاره شدیم و هر یک در جایی نشستیم، مرد مذکور نگاهی به ساعت برقی انداخته و ماجرای زندگی خود را چنین بیان نمود: «معذرت می‌خواهم از اینکه خانمم در شفاخانه است و نمی‌توانست اینجایاید. و بطور مقدمه گفت: «می‌خواهم وضع و حالت خود را با چند کلمه مختصر برایتان بیان کنم.»

او شروع به گفتن کرد و گفته هایش سراسر از رنج و محنت و نا کامیهاییکه  
دامنگیرش شده بود مملو بود. از شنیدن آن همه یأس و محرومیت و بدبختی های  
او من حال خود را بهتر یافتم زیرا محرومیت من به مقابل نا کامیهای او خیلی  
جزئی می نمود.

بدبختی ها، تصادفات ناگوار و امراض مدهش و گوناگون مانند سلسله ازنجیر  
زندگی او را فرا گرفته بود.

وقتی که او از واقعه یتیم شدن و گرفتاری خود به مرض سل سخن میراند  
چهره های مایوسانیکه نزد او برای درمان آمده بودند در خشیدن گرفت و آثار  
مسرت در چشمانشان نمودار شد. مرد مذکور در اثنای سخن زدن وقتاً فوقتاً  
از شدت دردنالش میگرد و در اخیر به آهستگی میگریست.

چون سخنانش به آخر رسید بسوی ما خیره شد و اقرار کرد که علاوه بر همه او بیک  
شخص الکلیک هم بوده و حتی در مقابل پول حاضر میشد که مشروب بنوشد  
و مست شود و این امر خیلی به مضارش تمام میشد. چند نفر این پیشنهادش  
را بیک گفته بودند.

وقتی که از اتاق خارج میشدند از شنیدن آن همه بدبختی و محرومیت، حالت  
خود را خیلی بهتر احساس میکردم.

چندی گذشت و در یکی از شامها که بطرف خانه خود دروان بودم آن مرد در ادبم که  
بالای پل رودخانه ایستاده و به جریان ملایم دریا چشمان خود را دوخته بود  
و خیلی پریشان مینمود.

بوی نزدیک شده پرسیدم: «باز هم مصیبتی شما را می آزارد؟ آیا کدام  
مسمومیت؟ اگزیرما؟ و یا از بخت بد منقلیس؟»

آهی کشیده گفت: «هیچ از این قبیل چیزها نیست اما فقط غمگین هستم و بس.»  
اینرا گفته دوباره به اعماق دریا بانده و پریشانی عظیم خیره شد که من قطعاً



نتوانستم تحمل کنم و گفتم: « مدت طولانیست که من بک در دشدید در پهلویم  
 حس میکنم. » بامسرت پرسید: « آیا راست میگویی؟ » گفتم: « بلی، و همچنان  
 وقتی که تابستان به روستا رفته بودم صاعقه ای هم رخداد. »

از شنیدن این سخن چنان خوشی به او دست داد که بر من گران تمام شد و گفتم:  
 « اما صاعقه بمن تصادم نکرد. » او دوباره غمگین شد و گفت: « اما درد حس  
 میکنی؟ » آواز او چنان باالتماس زیاد آمیخته بود که من از روی همدردی گفتم:  
 « بلی در دمن بسیار شدید است. »

آنگاه بخوشی گفت: « تقدیر بنوعی کار خود را میکند، همینطور نیست؟  
 حال من مبروم. »

اینرا گفته سوت زنان دور شد و از آنوقت به بعد تنزیلی را در تادیبه من  
 قبول دار شد.

دل و حشت نشان را شهر تنگ است      جنون را از در و دیوار تنگ است

ز شور آبشار این نکته در یاب      سرشور بده را الفت به سنگ است

چرا چون لاله داغم بر جگر نیست؟      چرا آتش به جانم شعله ور نیست؟

چرا مسکن به دامانم ندادند؟      چرا داشت از وجودم پر شرر نیست؟

نگشتم، ای خدا! ابر بهاران      که گل میشد ز من بر خاک خندان

نگشتم آب تا بر صورت سیل      ز کوه آیم خروشان تا به دامان

(محمد ابراهیم صفا)

# اصطلاحات روزنامه نگاری

ترجمه و تدوین ها لاله

— ۳ —

*Post Script.*

*Precede.*

*pre-date.*

*Premium.*

*Presses.*

*Press.*

*Press agency.*

*Press agent.*

*Press Association*

*Press Run.*

*Press man.*

*Press Box.*

*Press conference*

صفحه ای که تصحیحات یا اصلاحات گزارشهای تازه و مهم ، در بین چاپ های مختلف روزنامه ترتیب میشود . مطالبی که جلوتر از يك گزارش خبری می آید . و وقت نشر مطلبی را پیشتر تعیین کردن .

جایزه : نوعی از تدابیری است که شعبات توزیع روزنامه برای پیدا کردن مشتریان و مشترکین زیاد ازان استفاده میکنند .

آن ماشینهای طباعتی که روزنامه را چاپ ، برش و قات میکنند .

مطبوعه ؛ مطبوعات .

آژانس خبررسانی ؛ نمایندگی مطبوعاتی .

شخصی که برای يك شخص یا موسسه ، تبلیغات و نشرات کند .

موسسه ای که برای يك تعداد روزنامه ها مطالب اخباری را جمع کرده و در دسترس آنها بگذارد .

نسخ چاپ شده يك نشریه .

ماشینکار مطبوعه .

جاییکه برای خبر نگاران در مسابقات سپورتی

تخصیص داده می شود .

کنفرانس مطبوعاتی ؛ سران کشورها ، نمایندگان

رسمی دولت ، شخصیتهای سیاسی ، رهبران احزاب

مختلف و دارندگان شرکتهای بزرگ اگر بخواهند

مطلب مهمی را به اطلاع عموم برسانند یا بعد از مجالس

	<p>بزرگی با تمام خبرنگاران مصاحبه مشترک بنمایند معمولاً کنفرانس مطبوعاتی را تشکیل میدهند. این قبیل کنفرانس ها ممکن بطور مرتب و یا در موارد استثنایی ترتیب داده شود که منبع خبری مناسب و مهمی برای خبرنگاران بشمارمی آید.</p>
<b>Print.</b>	چاپ کردن.
<b>Printing Press.</b>	ماشین طباعتی.
<b>Printer.</b>	آن کارگر شعبه حروف چینی که صفحات آماده چاپ را با لای ماشین برده و پروف سرماشین را تصحیح میکند.
<b>Promotion.</b>	<p>توسعه و ترویج : با توجه به اهمیت فوق العاده میزان انتشار در بقا و پیشرفت روزنامه، شعبه، توزیع همیشه در جستجوی راههایی است که بوسیله آن روزنامه فروشان را بفروشر روزنامه و مردم را به خرید آن ترغیب و تشویق کند. معرفی و تشویق به فروش و خرید روزنامه از چند طریق ممکن است که معمول ترین آنها : مکاتبه، تماس تلفونی، تماس شخصی، ترتیب مسابقات یعنی به کسانی که در ماه گذشته بیش از دیگران روزنامه فروخته و یا جلب مشترك نموده اند جوایزی میدهند؛ اعطای هدیه ها به مشترکین، ترتیب پرسش نامه ها و مردم را مجبور بخواندن روزنامه نمودن که در صورت جواب درست به حیث مشترك قبول شوند؛ نشر اعلانات در نشریه های دیگر و همچنان رادیو، تلویزیون و دیگر وسایل اعلانات.</p>
<b>Proof.</b>	<p>پروف (نمونه) : نسخه ای که بعد از حروف چینی توسط ماشین پرس تهیه شده و برای تصحیح در دسترس مصحح گذاشته می شود (نمونه ستون). نسخه ای که از روی صفحه بسته شده بمنظور بررسی کلی مطالب و تصاویر تهیه می گردد (نمونه صفحه).</p>

<i>Proof Reader .</i>	مصصح .
<i>Propaganda .</i>	پروپاگنده .
<i>Profile .</i>	برای اینکه شخصی خوبتر بخواننده معرفی گردد شرح حال ، چگونگی شخصیت و دیگر خصوصیات او را یکجا نشر میکنند .
<i>Publication .</i>	نشریه و نشرات .
<i>Public opinion .</i>	افکار عامه : یکی از مظاهر دماغی اجتماعی است که از توافق نظری نمایندگی می کند که راجع به مسایلی بین مردم حاصل میشود و این مسایل تأثیر با رز و قابل ملاحظه ای مبداشته باشد . باین اساس افکار عامه مجموعه ای از انواع مختلف تصورات و خیالات ، نظریات و عقاید توتمات و آرمانها و تعصبات ملی میباشد .
<i>Public Relations .</i>	روابط عمومی .
<i>Publicity .</i>	انتشار معلوماتی که شخصی یا جایی یا يك شی را به عموم مردم معرفی سازد .
<i>Publish .</i>	انتشار دادن و نشر کردن .
<i>Publisher .</i>	ناشر روز نامه یا مجله و یا کتاب ، خواه يك شخص باشد و خواه يك مؤسسه و یا کمپنی .
<i>Puff .</i>	انتشار مطالبی درباره يك شخص .
<i>Pull in .</i>	مطالب چیده شده فوری که مجال تصحیح آن نباشد .
<i>Pulling a Proof .</i>	پروف گرفتن توسط ماشین پر س .
<i>Punch .</i>	خصوصیتی که کلمات ، گزارشها و عناوین را پرزور جالب و گیرنده میسازد .
<i>Punch Lead .</i>	افتتاحیه ای که در آن روح مطالب گنجانیده شده باشد . این نوع افتتاحیه حین شروع یا ختم جنگ ، وقت مردن کدام شخصیت بسیار مهم و وقایع مهم دیگر ، مورد استفاده قرار میگیرد .
<i>Put to Bed .</i>	گذاشتن و محکم کردن فورمهها در ماشین چاپ .
<i>Pyramid .</i>	ترقیب هرمی اخبار که در آن از جزئیات به کلیات یا از غیر مهم به مهم پرداخته می شود .

<i>Quads.</i>	فاصله : قطعات سربی است که هم اندازه حروف گوناگون میباشد و برای جدا کردن کلمات از یکدیگر بکار می رود . هر نوع حروف دارای فاصله هایی به ضخامت های مختلف میباشد . قطعات سربی مکعب شکل است که هم اندازه حروف بوده در جایهای خالی سطور بکار برده می شود .
<i>Quarterly .</i>	نشریه سه ماهه .
<i>Query.</i>	آژانس های خبر رسانی خلاصه يك موضوع مهم روز را به روزنامه های مشتری خود مخابره کرده و تقاضا میکنند که در ظرف چند کلمه ، خبری برایش ترتیب کند و سپس مطابق هدایتی که برایش داده می شود خبر مذکور را در ظرف همان مقدار کلمات ترتیب داده مخابره مینماید .
<i>Question Lead.</i>	معمولاً خبرنگاران جواب ( ۳ ك و ۳ چ ) را در افتتاحیه میدهند . بعضاً برای اینکه توجه خواننده را خوبتر جلب کنند بجای جواب پرسشی را در لید قرار میدهند .
<i>Quotation Lead.</i>	افتتاحیه اقتباسی که عموماً در گزارش بیانیه ها و نطق های عمومی مورد استفاده قرار میگیرد ، که گفته های مهم شخص را بصورت مستقیم یا غیر مستقیم اقتباس کرده در افتتاحیه قرار میدهند .
<i>Quoin.</i>	قطعات مکعب مستطیل میان تهی فلزی که در صفحه بندی در ابتدا یا انتهای حروف و حاشیه های صفحه بکار می رود .
<i>Rack .</i>	محفظه ای که در آن حروف تازه چیده شده را میگذارند .
<i>Radio Broadcast .</i>	برود کاست رادیو .
<i>Radio Frequency .</i>	تکرار بیش از ( ۱۰۰۰۰ ) اهتزاز فی ثانیه .
<i>Railroad.</i>	فرستادن عاجل گزارشی برای حروف چینی که با احتیاط لازمه تدوین نگردیده باشد .
<i>Reader Interest.</i>	میزان توجه و علاقه خواننده .
<i>Readership.</i>	میزان خوانندگان روزنامه .

<i>Ready Print.</i>	عبارت از اوراقی است که در صفحات ۲ و ۳ آن قبلاً مطالب غیر خبری چاپ شده و توسط سندیکاها بالای روزنامه های کوچک بفروشن میرسد و آنها در صفحات سفید آن اخبار و سرمقاله هارا چاپ میکنند .
<i>Release Copy.</i>	نسخه ای که قبلاً تهیه و حروف چینی شده برای وقت معینی نگهداشته شود .
<i>Reprint.</i>	تجدید طبع مطالبی که در شماره های گذشته چاپ شده ولی هنوز قابل استفاده میباشد .
<i>Replate.</i>	به <i>Post script</i> مراجعه شود .
<i>Revise proof.</i>	نمونه ای که بعد از تصحیح گرفته میشود .
<i>Revived Story.</i>	گزارشی که بعد از روزها ، هفته ها و ماهها در باره حادثه ای ، شخصی یا به صورت عمومی ترتیب میشود .
<i>Reporter.</i>	خبرنگار .
<i>Reporting.</i>	خبرنگاری یا گزارش اخبار .
<i>Review.</i>	تقریظ و انتقاد کتب ، درامه ها و غیره .
<i>Rewrite.</i>	دوباره نویسی گزارشی برای اصلاح یا بهتر ساختن آن .
<i>Rewriteman.</i>	دوباره نویس : این شخص مطالبی را که تلفونی اخذ کرده یا نسخه های خبری ناقص خبرنگاران را دوباره مینویسد .
<i>Ribbon.</i>	عنوانی که نسبت به عنوان سرتاسر صفحه کوچک بوده و در زیر آن می آید .
<i>Rim.</i>	قسمت خارجی میز نعل مانندی که نسخه های خبری بالای آن نوشته میشود .
<i>Ring Bank.</i>	آن میز حروف که مخصوص تصحیح میباشد .
<i>Ring machine.</i>	ماشین مخصوص تصحیح .
<i>Ring man.</i>	شخص مسوول تصحیح فورمه های ماشین .
<i>Riped Open.</i>	اگر اخبار مهم وقتی با داره میرسد که روز نامه تحت طبع میباشد باید صفحه اول کاملاً برای پذیرفتن آن آماده باشد یعنی صفحه اول باید به اندازه سایر صفحات چاپ شود .
<i>Rotary press.</i>	نوعی از ماشین طباعتی که دارای رول های استوانه ای

<i>Rotogravure</i> .	<p>بوده و بالای آن پلیت های منحنی شکل که نوشته ها بالای آن نقش بسته ، گذاشته میشود و حینیکه ماشین بکار انداخته شود رول ها بحرکت می افتد و پلیت های مذکور با کاغذ در تماس می آید و نوشته ها بالای کاغذ سفید درج میشود .</p>
<i>Run</i> .	به <i>Intaglio</i> مراجعه شود .
<i>Rule</i> .	به <i>Beat</i> مراجعه شود .
<i>Reuter</i> .	<p>خط کش : خطی است که برای جدا کردن ستونها و مطالب از یکدیگر و همچنین مشخص کردن قسمتی از مطالب در زیرسطور بکار میرود .</p>
<i>Rule for Inserr</i> .	<p>ریوتر : آژانس خبررسانی انگلستان است که دارای شهرت بین المللی بوده و برای روزنامه های انگلستان ، آسترالیا ، نیوزیلاند و غیره اخبار تهیه میکند .</p> <p>پال جولیس ریوتر موسس این آژانس در سال ۱۸۵۱ بعنوان خبرنگار و نماینده مطبوعاتی اخبار مهم را از لندن به پاریس مخابره میکرد و در نقاطی که تلفون یا تلگراف وجود نداشت اخبار را بوسیله کبوترهای مخابره برای مشترکین خود ارسال میکرد . دیری نگذشت که موه سسه خود را بشکل يك آژانس بزرگ درآورد . در حال درین آژانس (۳۰۰) خبرنگار در پنجاه دفتر نمایندگی کار کرده برای تقریباً (۳۰۰۰) مشترک خبر تهیه میکند . این آژانس هر روز بیش از يك ملیون کلمه اخبار تهیه و با وسایل خاص ب مشترکین خود ارسال مینماید .</p> <p>وقتی این کلمه بالای گزارشی باشد معنی آنرا دارد که عنوان و مطالب اضافی به تعقیب میرسد .</p>

*Run Flat.*

نسخه ای که مستلزم تصحیح نبوده و آماده چاپ باشد.

*Run in.*

چند نام و چند پاراگراف را بیک پاراگراف مبدل ساختن، جملات را بهم متصل ساختن.

*Running story.*

گزارشی که نشر آن در چند شماره دنباله پیدا میکند.

*Run over.*

دنباله یک گزارش که در صفحه دوم ادامه می یابد.

*Rush.*

هدایتی است که باید نسخه خبر فوری حروف چینی شود.

*Rumors.*

افوا.

*Sa. red Cow.*

مطالبی که مردم از آن ذکر رضایت آمیز بعمل آورند. مطالب مورد علاقه ناشر روزنامه که باید چاپ شود.

*Sandwich Lead.*

نوعی از افتتاحیه که در شروع یک قسمت نقل قول و در آخر آن دیگر قسمت نقل قول و لی در وسط آن ۳ ک و ۳ ج بیاید.

*Scan-A-graver.*

در بسیاری از روزنامه های بزرگ بمنظور سرعت عمل و جلوگیری از مخارج فوق العاده کلیشه یا گراور از دستگاه سکینوگریور استفاده میکنند و قتی که عکس درین ماشین قرار داده شد اشعه نور توسط گروپی به تصویر میرسد سپس این نور از چشم الکترونیکی عبور کرده و تغییرات آن که مطابق تغییرات نقاط سیاه و سفید و سایه روشن عکس است توسط چشم زبورثبت و پس از تقویت به سه کانال تقسیم میگردد که یک دسته مربوط به نقاط سیاه، دسته دیگر مربوط به نقاط سفید و دسته سوم مربوط به نقاط خاکستری میباشد. نور از اینجابه قسمت های مقناطیسی که در داخل آن یک سوزن حک کننده قرار دارد هدایت میشود. و به تناسب شدت و ضعف مقناطیس سوزن حک کننده بروی ورقه پلاستیکی



	اثرات عمیق و یا سطحی باقی میگذارد و در نتیجه صفحه‌ای بوجود می‌آورد که مانند سایر کلیشه‌های معمولی قابل چاپ می‌باشد.
<i>Schedule.</i>	لست وظایف روزمره خبرنگاران، گزارش‌هایی که تدوین و عنوان نویسی شده، نقشه ترتیب یک صفحه روزنامه.
<i>Scoop.</i>	گزارشی که مخصوصاً در یک روزنامه نشر شده است.
<i>Second day.</i>	گزارشی که از یک گزارش قبلی چاپ شده بمیدان آید.
<i>Second front.</i>	صفحه اول قسمت دوم روزنامه.
<i>Sectional story</i>	گزارش بزرگی که دارای وجوه مختلف بوده تحت دو یا چند عنوان جداگانه بیاید.
	گزارشی که به اداره روزنامه رسیده و به شعبه طباعتی سپرده میشود.
<i>See Copy.</i>	به نمونه ای اطلاق میشود که آنقدر غلط حروف چینی شده باشد که باید سر از نو مطابق نسخه اصلی حروف چینی شود.
<i>Sensationalism.</i>	اعتقاد به اینکه منشأ تمام معلومات و افکار احساسات است و بس.
<i>Set and Hold.</i>	هدایتی است که گزارش حروف چینی نگهداشته میشود.
<i>Set Flush.</i>	هدایتی است که مطالب بدون مراعات حاشیه و شروع حروف چینی شود.
<i>Setting type.</i>	حروف چینی دستی.
<i>Setter.</i>	حروف چین.
<i>Set Rule.</i>	خط کش اندازه.
<i>Set stick.</i>	ابزار دستی آهنی که در دست حروف چین بوده و چند سطر را در آن حروف چینی میکند.
<i>Shank.</i>	پایه یک واحد حرف مطبعه.
<i>Sheet.</i>	زبان بومی روزنامه
<i>Shorts.</i>	گزارش‌های نسبتاً کوتاه و غیر مهم
<i>Short-hand.</i>	تند نویسی.
<i>Shoulder.</i>	سطح فوقانی حروف
<i>Shouts</i>	علامات تعجب و ندا (!)
<i>Show window.</i>	نکته جالب و مهم خبر.
<i>Shirttail.</i>	مقاله کوتاهی که با مقاله درازی ارتباط داشته و در آخر آن آورده شود.

*Side bar.*

مقاله مکملی که يك جنبه موضوع طولانی را احتوا کند وبصورت جداگانه نشر شود .

*Sit-in man.*

شخصی که در همان قسمت نعل مانند میز نسخه نویسی اخبار می نشیند .

*Sked.*

به *Schedule* مراجعه شود .

*Skeltonize.*

برای کوتاه تر شدن يك خبر آنرا با اصول تلگرافی نوشتن .

*Slant.*

موردی که ساختن جنبه خاص يك گزارش .

تخصص حاصل کردن خبرنگاران در گزارشهایی که

مقتضی تحقیقات زیادی میباشد .

*Slogan.*

شعار عبارتی است مرکب از حد اقل کلمات چنانکه

بتواند خصوصیتی برای اموال ، وقت و محل فروش جنس

ایجاد کند . بطور کلی شعاری میتواند مؤثر واقع گردد که

حتی الامکان کوتاه ، زیبا و خوش آیند و تا اندازه ای معرف

نوع جنس باشد .

باید بخاطر داشت که شعار معمولاً در اعلانات عمومی

بکار میرود .

*Slot.*

همان قسمت میز نسخه نویسی اخبار که بشکل فعل اسب میباشد .

*Slot man.*

به *Sit-in man* مراجعه شود .

*Slug.*

جمله ای که بالای خبر آمده ماهیت آنرا مشخص میسازد .

*Smash.*

گزارش هیجان آوری که تمام مطالب صفحه را

تحت الشعاع بگیرد .

*Sob Stuff.*

مطالب مهیجی که برای انگیزیدن احساسات و عواطف

خواننده نشر شود .

*Solid.*

سطر هایی که توسط ماشین لاینو تایپ ریخته شده و در بین

آنها سربی انداخته نمیشود .

*Space.*

سپیس : قطعات فلزی که عاری از حرف و باندازه حروف

ولی کم ارتفاع تر میباشد و برای جدا کردن کلمات از هم دیگر

بکار برده میشود .

*Split page.*

به *Second front* مراجعه شود .

## نامه یسی به نگارنده مجله

آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت  
دامان گلی بود که دوش از کف مارفت.

دوست بزرگوارم آقای نگهت سعیدی!

انسان چونکه حیوان اجتماعی است، غریزهء غیر خواهی دارد و نظر به این انگیزهء طبیعی در سویهء مدنی انوار گرم « محبت » را متوجه دیگر هموعان می سازد؛ خواهی نخواهی از این شعاع کسانسی گرم می شوند که در نزدیکی و حوالی آن وجود دارند.

فلسفهء دوست داشتن خانواده و عزیز دیار - مدن دوستان همین است؛ اما با فرق شرایط خاص، انسان هایی هستند که محبت خود را در یک دایره به شعاع بزرگ می تابانند و عده یسی انوار محبت خود را متر ا کم کرده به ساحهء خوردی متوجه می کنند - وقتیکه این موضوعات محبت دور می شوند یا از بین می روند هر کس به اندازهء تعداد موضوعات خورد متأثر می شود؛ اولی ها کمتر و دومی ها بیشتر صدمه می بینند.

بزرگان مذهب، علم و ادب به عللی نمی توانند بصورت مستقیم همه اطرافیان و نزدیکان خود را دوست بدارند بلکه در حقیقت به یکنوع انتخاب دست میزنند و یکی از مر بو طین (فرزند، برادر و خواهر یا یک دوست) را موضوع محبت قرار میدهند؛ لذا وقتیکه به این موضوع محبت صدمه میرسد یا او دور می گردد یا از بین می رود تأثرات شان عظیم است:

تأثر حضرت محمد (ص) از درگذشت کودک خورده سالش و اشک ریزی وی،

تأثر ادیبی چون هوگو از غرق شدن دخترکش که بزرگترین اثر مرثی را به وجود آورد، تأثر دانشمند مادی چون مارکس از جوان مرگی طفلش که بدوستش نوشته بود «یاد مرگ این فرزندم جگرم را خون می کند.»

بالاخر تأثر شاعر و صوفی قلندر مشربسی چون بیدل آزاده از مرگ فرزندش... همه و همه بزرگ و عظیم بوده که مردانی به چنین بزرگی را لرزانیده به فغان آورده و گریانده و انعکاس این مصیبت های شخصی شان در صفحات اوراق مذهبی، کتب اجتماعی و آثار ادبی زمان باقی مانده، در حالیکه در همان وقت شاید فرزندان هزاران مردم دیگر همه بصورت دلخراش تری در گذشته اماز آنها خبری نداریم. برای چه؟ برای اینکه موضوعات آن متعدد و تعویض شان آسان بوده لذا اندوه و تأثرات آن کم بوده و انعکاس نمی توانسته داشته باشد.

درین نوع حادثات بحیث یک پدیده، همان دو تضاد آشکار وجود دارد: حکم آن: تأثر بسی پایان صاحب مصیبت که او را ح-ق بجانب نشان میدهد - ضد حکم آن: قضاوت اجتماع که این اندوه های عظیم را مبالغه میدانند و آنها را اجازه میدهد که به صاحب مصیبت تسلی دهند و نصیحت نمایند - عده یی نظر به حکم اول در غم شریک می شوند؛ عده یی نظر به ضد حکم، فلسفه می بافند.

من که چون شما به اکثر دوستداری های عنعنه یی پشت پازده ام و نمی توانم بسیار مردم ماحولم را مستقیماً دوست بدارم و از آنز وای مخوف روانی و تنهایی عظیم روحی شما آگاهم، اجازه می خواهم که درین اندوه بزرگ شخص شما شریک باشم و از خاموشی این شمع کوچک محفل دلچسب و صمیمی خانوادگی که گاهی در پرتو آن آمده عواطف پدری ام را اجازهء تنفس میدادم به قلب سخت و خار اماندم از «ناهمید»، از آن تبسم های ملیح، از آن جلول گنجشک مانند، از آن جرقه های استعداد و هوشیاری، داغهای کوچکی بقسم یادگار در پهلوئی دوسه داغ دیگری که از زندگی و احباب دارم، باشد.

آری ! در آسمان بزرگت تا که ناهید رامی بینم ، ناهید نگهت نیز بحیث یک ستاره که زود افول کرد بیاد خواهد آمد .

دوستم ! مرگت ناهید کوچک چون مویک کاسهء فغفور جبران ناپذیر است و بسیار قیمت تمام شد اما آیا میدانید که : همین خاطرات انسانی و تحسرهاى مدنی است که به انگیزه های کشف قوانین زندگی و جهان و خلق آثار جاوید و بزرگت و کارهای اجتماعی تبدیل می شوند؟ مصیبت که انگیزهء کارهای مدنی و فرهنگی گردد قابل تحمل و هضم است .

هیئات چه برق پریشان رفت ؟ کاشوب قیامت به جان رفت  
گرتابی بود و گرتوان رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت  
بازی بازی به آسمان رفت

از حسرت دور نماند مش نه گردش آفرید جا مش  
نه راه سحر گرفت شامش زین بیش چگویم از خرامش  
حرف دل بود بر زبان رفت

می دیدم گسل ، گاه گم شد میگردم سیر ، راه گم شد  
شب ماند و فرغ ماه گم شد در سینه چه او؟ آه گم شد  
در دیده چه داشتم که آن رفت

فریاد کنم ؟ زبان لالم پرواز که جاست؟ سوخت بالم  
پر عاجز و سخت تیره حالم در خاک فرو روم ، بنالم  
جایی دیگر نی توان رفت

آه از شکری که گاه گفتار می ریخت از ان لب شکر بار  
اکنون همه تلخ شد یکبار بلبل تو هم این خروش بردار  
کز باغ بهار طوطیان رفت

بر دند طراوت بقا یسم دادند غب - ا ر بر ه - و ا ی - م  
 طومار سحر - رکج - ا کشایم ؟ جز آه دگر چه و انمایم ؟  
 کا یینهء شبینم از میان رفت

هر گاه دو قدم خرام می کاشت از انگشتم عصا به کف داشت  
 یارب ! علم چه وحشت افراشت ؟ دست از دستم چگونه برداشت ؟  
 بسی من راه عدم چه سان رفت ؟

شوخی ها داشت در بر من می زد قدم بر ابر من  
 ای الفت خاک بر سر من من ماندم و ناز پرور من  
 تنها به جهان جاودان رفت

زان لیلی نازنین شمایل «بیدل» به فسون یأس مگسل  
 بشتاب که دور نیست منزل شاید نگذشته باشد از دل  
 کز پیش نظر همین زمان رفت

م. ط. ب

اساس و پایهء هنر بو خصوصاً در ادبیات و شعر ، استخدام سبکهای  
 جدید و التقاط و تألیف روشهای تازهء ادبی در شعر و زبان پارسی است  
 و الاتقلید کور کورانه از ادبیات ملل دیگر ، بی توجه به شیوهء بیان ادبی  
 زبان پارسی ، یاوه سرایی و ژانر خایی محسوب میشود و بی آنکه ارزش  
 هنری داشته باشد به تخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب  
 میگرداید و چنین هر ج و مرج و بی پروایی و هذیان و سرسام را نمیتوان  
 هنر نامید . (داکتر محسن هشترودی)

## در اقلیم ادبیات و دانش

### درگذشت مخفی بدخشی

ماتن به جفای تو سپردیم ای دوست  
جان نیز چو خاک ره شمردیم ای دوست  
جز حسرت دیدار تو زین دار جفا  
رفتیم و دگر چیز نبردیم ای دوست

شاعره نامدار معاصر کشور ، خانم مخفی بدخشی  
شب پنج شنبه ۲۵ جدی ۱۳۴۲ به عمر ۸۷ سالگی  
چشم از جهان پوشید .

**خاندان:** میرهای بدخشان که سرسلسله آنها میریار بیک ولی بود و در حدود ۱۱۱۸-۱۰۵۰ میزیست .

**پدر:** میر محمود شاه «عاجز» پسر میر احمد شاه ، نوه میر سلطان شاه کبیر ، عاجز شاعر و نویسنده بود و اثر منظوم و منثور او به نام «چار باغ شاهی» در نزد مخفی صاحب موجود بود .

**مادر:** بی بی جهان آرا دختر اقسقال بهادر قلع

**برادران:** میر محمد شاه «غمگین» ، میر سهراب شاه «سودا»

**بنی اعمام:** میر جهانگیر «دلریش» ، میریار بیک «قانع» ، میر سلطان شاه «والی» ، میر عبدالواحد «ساعی» ...

سیده (یاسیده النساء) به تبعیت مفتخرانه از مخفی هندی و مستور بودن ، تخلص خود را «مخفی» انتخاب کرد . به سال ۱۲۹۴ هـ (مطابق ۱۲۵۵ ش .) در حالت

تبعید پدرش در شهر تاشقرغان (خام) مزار شریف متولد شد. پدرش به سال ۱۲۹۵ هـ. در تاشقرغان پدر و دزدندگی گفت و در پهلوی مزار خواجه برهان به خاک سپرده شد.

مخفی در سال ۱۲۹۸ هـ. به سن ۴ سالگی بابر ادرانش بار اول به بدخشان رفت. در سال ۱۲۹۹ خانواده اش توسط سردار عبدالله خان توخی به کابل تبعید شد. در عرض راه مدت یکسال نزد میرسلطان مرادخان در قطغن توقف کردند و در سال ۱۳۰۰ به کابل رسیدند و پس از سه ماه به قندهار تبعید شدند. مخفی مدت ۲۰ سال در قندهار اقامت داشت. شاعری او در همین شهر آغاز شد، برادر بزرگش در همین جادر گذشت (عصر امیر عبدالرحمان خان). در سال ۱۳۲۰ هـ. به کابل بازگشت و ۱۶ سال حیاتش را درین شهر سپری کرد (عهد امیر حبیب الله خان) و برادر دوش در اینجا چشم از زندگی فرو بست.

در ماه سنبله سال ۱۲۹۸ ش. (عصر امان الله خان) به سن ۳۷ سالگی بار دوم عازم بدخشان شد و در دهکده زیبای قره قوزی، کنار رودخانه زراندود و خروشان کوچکچه در سه گروهی غرب فیض آباد - دهکده بی که الهام بخش بیشتر اشعار دلنشین و شیوای او است - سکونت اختیار کرد.

مدت طولانی ۴۴ سال حیات تأملی و متجرد مخفی با فعالیت های ادبی توأم بود و دیوانی در حدود ده هزار مصرع به یادگار گذاشت.

گر چرخ به مامونس و دماز آید

عمری که گذشت از کجا باز آید

گویند به جوی رفته باز آید آب

این آب به جوی رفته کی باز آید؟



### بیست و ششمین کانگرس مستشرقین در دهلی جدید

ساعت ۹ و ۳۰ روز ۱۳ جدی ۱۳۴۲

(۴ جنوری ۱۹۶۴) قصر و گیان بهاون

در دهلی جدید شاهد حادثه بزرگ

و دلچسپی بود. در اینجا بیشتر از هزار

و دو صد نفر دانشمند جمع شده بودند

تا در بیست و ششمین کانگرس مستشرقین

شرکت کنند. شهر دهلی تا این وقت

این همه دانشمند در یک وقت معین ندیده

بود که گرد هم جمع شوند. این نوع

مجالس با نتایج بسیار مفیدی که دارد

زمینه را برای آشنایی اشخاصی که

در رشته های مختلف شرقشناسی مشغول

تحقیق اند مساعد میسازد. از این

جاست که اوایل صبح روز ۴ جنوری

قبل از آنکه جلسه عمومی آغاز گردد

آشنایی ها شروع شد. عده ای که در آن

جمع بودند بنام همکار خود در ابدیگری

معرفی مینمودند بعضی ها هم با هم

آشنا بودند و دوستی های دیرینه را

تازه میکردند. ساعت ده شاملین

کانگرس در جلسه افتتاحیه در داخل

نالار عمومی و گیان بهاون دور هم جمع

شدند. در آغاز پروفسور همایون کبیر  
رئیس کانگرس از دانشمندانیه که  
در مدت بین کانگرس ۲۵ و ۲۶ چشم  
از جهان پوشیده بودند ذکر نمود  
از حاضرین خواهش کرد با احترام  
ایشان دو دقیقه بپا بایستند و بعد از آن  
از داکتر *P. V. Kane* معمرترین هند  
شناس خواهش نمود به مهمانان خیر  
مقدم بگویند. پس از داکتر کین،  
غفوروف *Dr. B. Gafurov* بیانیه اش  
را ایراد نمود. داکتر موصوف ریاست  
بیست و پنجمین کانگرس را که در مسکو  
منعقد شده بود بر عهده داشت.  
بناغلی غفوروف از پیشرفتهایی که  
نصیب شرقشناسی افغانی و بعضی از  
ممالک دیگر شده است اظهار خوشوقتی  
نمود، پس از او پروفسور همایون کبیر  
رئیس جلسه فعلی خطاب به اش را ایراد  
نمود؛ گفتار پروفسور همایون کبیر  
متوجه هندوهندشناسی و ارزش آن  
با انتشار افکار از هند بممالک دیگر  
و از آنجاها به هندوستان بود.

بعد از بیانیه رئیس کانگرس

پیا مهی سرمنشی ملل متحد و مدیر

عمومی یونسکو خوانده شد. سرمنشی ملل متحد پس از ابلاغ تعارف خواسته بود که این کانگرس تفاهم بیشتری را بین مردمان ایجاد نماید. این نوع تفاهم بقول او برای اشتراك مساعی صلح جویانه بین مردم از راه شناسایی و تقدیر یکدیگر و احترام از ارزشهای فرهنگی یکدیگر حتمی است.

بنا بود دا کتر را در کرشنن رئیس جمهور هند شخصاً این کانگرس را افتتاح کند اما اتفاقاً مر یضی عاید حالش شد که نتوانست این کار را انجام دهد. بنابراین نطق افتتاحیه او بوسیله پروفیسر همایون کبیر به کانگرس ابلاغ شد. رئیس جمهور هند پس از اصرار باینکه باید جامعه بشری ایجاد گردد میگفت اختلافات بین ملل و مردمان نمیتواند بیش از این با جنگ حل شود. این اختلافات را باید بادرک دانش عمیق بشری و مظاهر آن حل کرد. بشر با شتاب سیاسی کوچکی ممکن است خود در اتباه کند. در جهان امروز علاقه، مفرط بافرقه و طریقه معینی کافی نیست،

مردم باید با نژاد بشر وفاداری داشته باشند. پروفیسر نارمن برون از ایالات متحد امریکا از رئیس جمهور به نسبت اینکه خطابه ای برای کانگرس فرستاده است تشکر نمود. با این ترتیب جلسه افتتاحیه پایان یافت. عصر این روز بناغلی نهر و صدر اعظم هند در تالار عمومی حاضر شد و نطق مفصلی در مقابل تمام نمایندگان بیست و ششمین کانگرس مستشرقین ایراد کرد، کار باقی کانگرس در واقع بروز ۵ جنوری (۱۴ جدی) آغاز شد. باین تاریخ کانگرس به قسمتهای مختلفی تقسیم گردید. این قسمتها عبارت بود از: هندشناسی، مصرشناسی، مطالعات سامی، مطالعات هیتی، مطالعات التیایی، بشمول ترکشناسی، ایرانشناسی، مطالعات اسلامی، مطالعات افریقایی و جنوب شرق آسیا. مطلب قابل ملاحظه این کانگرس این بود که عده زیادی از دانشمندان هندی در آن ریخته بودند بطوریکه نیمه شاملین کانگرس را هندیها تشکیل میداد و ۵۰۰ مقاله

روی مطالب هندشناسی و موضوعات مربوط به آن تهیه شده بود. از همین جهت قسمت هندشناسی را به پنج قسمت فرعی تقسیم نمودند. بنظر من نمایندگان افغانی در این نوع مجالس باید از نظر عده زیاد باشند. در این کانگرس افغانستان بین ممالک مجاور تنها مملکتی بود که از نظر عده، اقل نمایندگان را داشت. از همین لحاظ وقتی درخواست کردیم برای افغانشناسی *Sectional Meeting* جداگانه ای داشته باشند، قلت مضامین عده اشخاصی را که در افغانشناسی بحث دارند عذر آور دند.

موضوعاتی که در این قسمت ها مطرح میشد و مورد مناقشه قرار میگرفت باندازه عده اشخاصی که در آن سهم گرفته بودند متنوع بود. گاهی مباحث بسیار دقیق زبانشناسی، علم لغت، تاریخ و علم سیاست مطرح بود و زمانی هم مطالب سرگرم کننده ای عنوان میشد. هر قسمت حداکثر ده جلسه داشت و در حدود ۲۵ ساعت وقت برای جلسات ده گانه آن تعیین شده بود.

جلسه فرعی بعد از ظهر روز ۹ جنوری تقریباً برای افغانستان و فعالیت های شرقشناسی این مملکت اختصاص یافته بود. اینجانب کنفرانس خود را در اطراف بعضی از نسخ نایاب خطی پښتو و فارسی در این جلسه ایراد کردم. بعد از آن بناغلی سعدالدین شپون عضو پښتو توالنه راجع باد بیات شفاهی بحیث جزوی از فوکلور پښتو بیانات شیوا و دلچسپی دادند. پس از ختم جلسه رسمی، کمیسیون دیگری جهت استماع را پور فعالیت های زبانشناسی در افغانستان (پوهنځی ادبیات) دایر شد. ریاست این جلسه را مارگن شترن افغان شناس نارویژی بر عهده داشت. در این جلسه کاره ای که در موعه سسه زبانشناسی پوهنځی ادبیات در قسمت ثبت لهجه های افغانستان از طرف اعضای موعه سسه زبانشناسی انجام شده بود به تفصیل توضیح شد و مورد علاقه عده ای از شرق شناسانی که در آنجا حاضر بودند قرار گرفت. اینجانب در این مورد توضیح دادم که کاری که بهمکاری

هیئت شرق شناسان مرکب از استاد مارگن شترن و پروفیسر رادار و بناغلی میکنزی و بناغلی کیفر در موعه سسه زبانشناسی افغانستان مربوط پوهنخی ادبیات آغاز شده است قسمتی از کاری است که مادر تثبیت لهجه های افغانستان در نظر داریم . موعه سسه زبانشناسی میخواهد برای مطالعه تمام زبانها و لهجه های افغانستان مواد تهیه کند و آنها را از نظر علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد . این توضیح توجه بیشتر شرق شناسان را جاب کرد :

بناغلی رشتین کنفرانس خود را در اطراف انکشاف نثر پښتو بتاریخ ۱۰ جنوری ایراد نمودند .

ساعت ۲ و ۳۰ بعد از ظهر روز ۱۰ جنوری ( ۱۹ جدی ۱۳۴۲ ) جلسه عمومی اختتامیه کانگرس در تالار بزرگ و گیان بها ون تشکیل شد . پروفیسر همایون کبیر ریاست جلسه را بر عهده داشت .

درین جلسه راپور عمومی بیست و ششمین کانگرس خوانده شد و

تصمیمات کونسل مشاورتی در این جلسه عمومی مطرح گردید . تصمیمهای مزبور که با کثرت عبارت بود از :

۱- تصمیم گرفته شد کمیسیونی جهت تجدید نظر بر قانون کانگرس تعیین شود . این کمیسیون مطالب آتی را مطالعه خواهد نمود .

(۱) تعیین کمیته اجرائیه دایمی برای کانگرس بین المللی مستشرقین .  
(۲) مطالعه حدود و اختیارات

کانگرس بین المللی مستشرقین .  
(۳) مطالعه مسایلیکه بر طرز کار کانگرس بین المللی مستشرقین موعثر است .

(۴) کمیته راپور خود را به بیست و هفتمین کانگرس مستشرقین تقدیم خواهد نمود .

۲- تصمیم گرفته شد که توصیه قسمت مصر شناسی ( مبنی بر اینکه بیلو گرافی سالانه پروفیسر اسی ج. جانسن *Abbe J Janssen* ادامه یابد) قبول

متوجه خبر داکتر میری-لافاک  
*Maryla Falk* راجع به پروژه  
تأسیس مؤسسه اروپایی مطالعات  
هندی میباشد.

۷- کانگرس ادامه و تکمیل  
پروژه سونگ را توصیه میکند.  
پروژه اول را پروفیسر با لاز  
*Balasz* و ثانی را پروفیسر فربنک  
*Fairbank* آغاز کرد. کانگرس  
مخمسراً تدوین و انتشار تاریخ بیابان  
گرافیک منگ را تحت نظر پروفیسر  
گو دریچ *Godrich* توصیه می نماید.  
مطلب قابل توجه در این کانگرس  
این بود که غالب مستشرقین  
بافغانستان و نشرات افغانستان علاقه  
خاص نشان میدادند ولی از اینکه این  
نشرات بدسترس ایشان نیست شکایت  
داشتند. اگرچه به فحوای جوینده  
یابنده است تقصیر متوجه خود ایشان  
میشود ولی اگر مراکز علمی افغانستان  
با ایشان در این راه همکاری داشته  
باشند از طرفی خدمتی به جهان علم  
نموده و از جانبی هم از راه انتشار  
فرهنگ افغانستان خدمتی بمعارف

گردد. این کار باید ادامه یابد و از  
یونسکو خواهش شود کمک خود را  
کمافی السابق ادامه دهد.

۳- بیست و ششمین کانگرس  
بین المللی مستشرقین-ین-کانگرس  
*All India Kashtraja* رادربنارس  
در قسمت پروژه بودانا برای تدوین  
انتقادی بوداناها و مطالعه انتقادی  
بوداناها تمجید مینماید و توصیه میکند  
که اشخاص و مؤسساتیکه به شرقشناسی  
علاقه دارند ازین کار حمایت نمایند  
و آن اشترک مساعی داشته باشند.

۴- بیست و ششمین کانگرس مستشرقین  
به ممالکیکه مشغول مطالعه موضوعات  
شرق شناسی هستند توصیه میکند که  
فهرست سالانه ای از نشرات شرق شناسی  
خود ترتیب دهند و احتمال تجدید طبع  
*Orientalische Bibliographic*  
را باساس این فهرست ها در نظر  
داشته باشند.

۵- کانگرس پروژه ترتیب کتاب  
*Turkie Culture* و چاپ آن کتاب  
را به زیرکی و دقت ملاحظه مینماید.  
۶- کانگرس باطمینان خاطر

مملکت نموده اند. عده ای از دانشمندان  
 بد کردادند که مطالب مربوط به پبنتو  
 و تحقیقاتیکه در گرامر و مطالب دیگر  
 مربوط به آن زبان بواسطه دانشمندان  
 افغانی شده است اگر بزبان های  
 اروپایی و فارسی نوشته شود بهتر  
 است زیرا ایشان به آسانی نمیتوانند  
 از آن استفاده کنند. میدانم این  
 منظور را جامعه عمل پوشاندن  
 علی العجاله دشوار است ولی اگر برای  
 آینده در نظر گرفته شود شاید مفید باشد.  
 م. ح. ش.

✠ در ماه دسمبر ۱۹۶۳،

کتابی در باره امپراتوری آل  
 ناصر، به نام «غز نوین و شاهنشاهی  
 ایشان در افغانستان و شرق ایران»،  
 تألیف کسلیفورد ای. بسورث  
 افغانشناس سکاتلیندی استاد یونیورسیتی  
 «سنت اندروز»، در شهر ایدنبره  
 (سکاتلیند) به زبان انگلیسی در ۳۳۰  
 صفحه انتشار یافت. این اثر دو سال  
 پیش به صورت مختصر به حیث تیسس  
 درجه ۵۰ کتری نوشته شده بود.

موضوع تحقیق و مطالعه بسورث

دوره غزنوی است و درین باره  
 مقاله های قبل ازین کتاب نگاشته  
 است که ترجمه یکی ازین مقاله ها  
 در دو شماره «ادب» به خوانندگان تقدیم  
 شد. بسورث در ضمن مطالعات  
 تاریخی این دوره، راجع به طرز  
 اداره سپاه، زندگی دربار، اوضاع  
 فرهنگی و اجتماعی و مذهبی نیز  
 تحقیق کرده است و میکوشد تا علل  
 و انگیزه های اعمال و جنگها و لشکر  
 کشیها و رفتار شاهان و رجال بزرگ را  
 تحلیل و توضیح کند.

✠ در اوخر قوس، دوتن از استادان  
 یونیورسیتی دولتی مسکو، آقای  
 یکیموف پروفیسر مردم شناسی نژادی  
 و آقای چنتسوف اسپستان پروفیسر  
 مردم شناسی طبیعی به کابل آمدند  
 و در چند روز توقف خویش  
 کنفرانسهای نیز در پوهنچی ادبیات  
 ابراد کردند.

کنفرانس اول پروفیسر یکیموف  
 در موضوع «خلقت، تحول و تکامل

انسان» بود. وی در کنفرانس دوم خود، مطالب دلچسپ و قابل توجهی در باب نژادهای بشر ایراد کرد. او گفت آن نژادی که بشر را به نژاد پست و نژاد عالی تقسیم میکنند این دسته بندی آنان نظر به تحقیقات دانشمندان معاصر و نظریات و انکشافات جدید، صحت ندارد؛ همچنین مشخصات روحی و ذهنی انسان وابسته به وزن مغز او نیست؛ تفاوت بین انسانها در اثر اختلاف اوضاع و شرایط اجتماعی به میان می آید.

آقای چنتسوف در کنفرانس خویش راجع به اهمیت اعضای بدن در نژاد شناسی سخن گفت.

در ماه نوامبر ۱۹۶۳، به مناسبت دو صد و پنجاهمین سال تولد ژان ژاک روسو، مراسمی در محافل ادبی و مؤسسات تربیتی پاریس برگزار شد از آن جمله اعضای «انجمن ژان ژاک روسو» مجلسی ادبی به ریاست شارل ولدراک در «مؤسسه پیدا گوژی پاریس» تشکیل دادند.

درین جلسه، پس از بهانات ما کسیم نیموسر منشی انجمن، فلمی به نام «ژان ژاک روسو» که توسط روز ولینهارت در سال ۱۹۵۸ به منظور استفاده درسی تهیه شده، نمایش داده شد. مدالی هم بدین مناسبت توسط گوستالادر «ضربانخانه فرانسه» ساخته شده است.

✠ «جایزه ادبی لنین» ۱۹۶۳

به خبرنگار و نویسنده ۳۴ ساله قرغز، چنگیز ایتماتوف تعلق گرفت. ایتماتوف در سال ۱۹۵۳ از یک فاکولته زراعت فارغ التحصیل شد، مدتی در رشته اختصاصی خویش کار میکرد؛ پس از چندی به ژورنالزم و نویسندگی روی آورد. داستان او به نام «جمبله» (۱۹۵۸) به بسیاری از زبانها ترجمه شد و او را بلند آوازه گردانید. دو داستان اخیر وی عبارت است از: «نخستین معلم» و «کشتزار مادر».

✠ در اواسط نوامبر ۱۹۶۳،

«جایزه بزرگ ادبی مونا کو» به دینیس دوروژمون داده شد.

دور و ژمون که به سال ۱۹۰۶ در نوف شاتل (سوئیس) متولد شده بانهضت ادبی فرانسه ارتباطی نزدیک داشته است. ذوق و استعداد او آنگاه آشکار گردید که در جنبش پرسو نالیست سهمی بارز گرفت و مجله «روح» را تأسیس کرد.

از آن وقت که «سیاست شخص» در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت، کوشش او بر آن بوده است تا انسان را هم از نظر واقعیت منفر داو و هم از نگاه تحول وی در محیطی متغیر، مطالعه کند.

نمایشگاهی به یادبود دو صدمین سال درگذشت خاوشیه - چین، نویسنده «رؤیای اتاق سرخ» داستان کلاسیک معروف چین، به تاریخ ۱۷ اگست ۱۹۶۳ در «تالار شکوه ادبی» کاخ شاهنشاهی قدیمی پکن، رسماً افتتاح شد. این داستان که سرشار از روح و افسع بینی و دیموکراتیک است، در تاریخ ادبیات چین مقام برجسته بی دارد. موضوع اصلی داستان را عشق غم انگیز (چیاپاو - یو) و

(لین تای-یو) تشکیل میدهد و در پس منظر آن، نزول و سقوط چ-ها ر خانوادۀ «چیاها» و خویشاوندان آنها «شیه ها»، «وان ها» و «سیه ها» ترسیم شده است. نویسنده این داستان، تصویر حقیقی وضع اجتماعی چین سده هژدهم را در پرده بی وسیع نقاشی کرده و فساد طبقه ها حاکمه فیودال را نمایش داده است و برسیرستم فیودالی حمله بی شدید برده است. رؤیای اتاق سرخ از رهگذر ساختمان و ترکیب درخشان آن با مقیاسی حماسی و توصیف واقع بینانه و کاملاً منحصر به فرد آن در میان داستانهای کلاسیک چین بی مانند و بی رقیب است.

این نمایشگاه، ع-صر ن-گارش داستان را با تمام جزئیات آن نمایش میدهد و تضادهای مبارزات طبقاتی جامعه فیودال آن روزگار را منعکس میکند و شرارت طبقه حاکمه را آشکار میسازد. نمایشگاه با پیشتر از دو هزار مترمربع مورد نمایش، به شش قسمت منقسم شده است: قسمت اول زندگی و خانوادۀ نویسنده را تصویر



میکند. یازده تابلوی نقاشی، کودکی  
 خاوشیه- چین را در خانوادگی  
 دارای مقام رسمی، فرو افتادگی  
 از توجه و الطاف شاهنشاهی، و ضبط  
 و مصادر و دارایی خانواده که خاوشیه  
 چین خردسال و ثروتمند را به دانشمندی  
 تهیدست تبدیل ساخت و به وی توان  
 بخشید تا بی عدالتی آن ایام را درک  
 کند، زندگی او در دهکده بی نزدیک  
 پیکن- همانجایی که وی ده سال بر  
 شاهکار خویش زحمت کشید، و  
 گرسنگی، سختی ها و مرگک پسر  
 نوجوانش را که همه دست بهم داده  
 نویسنده را پیش از پنجاه سالگی  
 رهسپار دیار نیستی گردانید، شرح  
 میدهد. سه تن از نقاشان معاصر:  
 لیوتان-چای، هویو-چیو، ولین کای  
 بر این تابلوها به همدستی کار کرده اند؛  
 اینان نویسنده را در جا ۰-۴ آبی  
 ساده بی ترسیم کرده اند، با اینهم  
 بزرگی و مقام، مناعت و دلیری و زود  
 خشمی او را جلوه داده اند. این قسمت  
 مواد زیادی در باب عروج و نزول  
 خانواده خاورا در بر دارد.

قسمت دوم، جامعه چین در زمان  
 نوشتن داستان را تجسم میدهد. ما  
 در اینجا مشاهده میکنیم که حکومت  
 سلاله چین *Ching* چگونه دانشمندان  
 را به منظور جلوگیری از انتشار  
 نظریات مخالف، شکنجه و آزار  
 میکرد. اگر ادیبان آن روزگار  
 صرف یک کلمه غیر مخلصانه  
 می نوشتند، خانواده خویش را از  
 که تاه به دست خود بر باد میدادند؛  
 در آن ایام صدها تن از ایشان کشته  
 شدند. اشیای دیگر مورد نمایش درین  
 بخش واضح میسازد که چگونه  
 حکومت روش آزمایش شهری را  
 به مقصود کنترل روشنفکران به کار  
 می بست، و بدینصورت دانشمندانی  
 که خواهان شهرت و ثروت بودند  
 عمر شان را در مطالعه و لوایح و رسایل  
 «هشت بخشی» پوچ و بیهوده  
 و موضوعات منتخب کلاسیک به سر  
 می بردند. برخی از کاندیدهای آزمایش  
 نسخه های کوچک آثار کلاسیک  
 خردتر از دو انچ مربع را پنهانی بسالون  
 امتحان میبردند، در حالی که برخی

دیگر لباسهای زیرینی که سر تا سر نوشته میداشت می پوشیدند. این مواد مورد نمایش، ناراستی و تقلب دانشمندان آزمایش شونده و فساد و نادرستی این روش امتحان را به دقت تشریح میکند.

این قسمت، انکشاف روز افزون صنعت بازرگانی چین را در سده های هفدهم و هژدهم و شورش توقف ناپذیر دهقانان و صنعتگران دستی را که وضع خویش را تحمل ناپذیر و توان فرسامیدند، نیز مجسم میسازد.

تکتهای موعسسات رهنی، قرار دادهای اراضی، اسناد خرید غلامها و نقاشیهای قدیمی نمایشگر بانیان قحطی، آینه بی است در برابر اوضاع بدبختی آمیز آن ایام پر مصیبت، ایامی که هزاران شخص توسط باخواران و رشکست و افلاس زده میشدند، از گرسنگی می مردند، زمین شان را از دست میدادند یا ناچار میشدند که دکان خود را به حیث اسیر و غلام به اشراف و نجبا بفروشند.

درین قسمت انعم و خوشگذرانی

آلوده با هرزگی و بی عفتی اشراف را هم مشاهده می کنیم، اشرافی که با مکیدن خون مردم فر به و سرخ و سفید میشدند و با عرق جبین آنان نشوونما میکردند. درین-جا، «سیاه» دارایی هوشن، وزیر مقتدری که در اواخر سده هژدهم مدت بیست سال حکومت را اداره می کرد، نیز دیده میشود. هنگامیکه بالاخر ملک و دارایی او ضبط شد، ثروت نامشروع و حرام وی به اندازه عایدات ده ساله دولت بود! این است آن اوضاع اجتماعی که در داستان «روئیای اتاق سرخ» به صورت کاملاً نافذ و موثر بیان و تشریح شده است و بازیگران آن در جلو همینگونه پس منظر، تجسم یافته اند.

پس منظر تراژدی قهر مانان داستان:

لین تای-یو، چیا پاو-یو، دلداد گانی که عشق سوزان و عمیقی به یکدیگر داشتند و با اینهم نمیتوانستند از دواج کنند زیرا قانون حقوقی دولت چنین بود که بایست از دواج با رضایت والدین پس از معرفی توسط یسک میانجی

و مبادله هدیه‌های مناسب صورت پذیرد، نیز در برابر چشم‌ها قرار می‌گیرد. قانون اخلاقی ظالمانه برای دختران و روش سخت‌گیری و تشدد در تربیت آنان، اخلاقیات فی‌ودالی ستمگرانه آن دوره را منعکس میکند.

در قسمت سوم، نسخه‌های چاپی کمیاب داستان به شمول قدیمترین نسخه‌های خطی موجود آن، نسخه‌های چاپی و ودبلاک و ترجمه‌های آن به زبانهای خارجی، به معرض نمایش گذاشته شده است. مطالعات و تبصره‌هایی که بر این داستان از اواخر قرن هژدهم به بعد صورت گرفته است نیز درین قسمت مشاهده میشود.

مواد نمایشی قسمت چهارم را اشیایی تشکیل میدهد که در داستان وصف شده است: لوازمی که روزمره در خانه‌های ثروتمندان استعمال میشود، لباسها، چیزهای کم‌بها، نقاشی‌ها و مدل‌های باغها و عمارات آن روزگاران. در قسمتهای پنجم و ششم، درامه‌ها و فلم‌هایی که از روی این داستان تهیه شده، و همچنان نمونه‌هایی از هنر

صنعتی و عامیانه که از آن الهام گرفته است، جلب توجه میکنند.

«روء یای اناق سرخ» چنان تأثیر عمیقی در کشور چین دارد که هر روز هزاران نفر به این نمایشگاه هجوم می‌آوردند؛ تأثیری که کمک باارزشی به مطالعه و فهم مادر بابت زندگی و اثر خاوشیه - چین میکند.

مجله «ادبیات چین» شماره ۱۱۶،

۱۹۶۳

✂ جایزه ادبی «هاشت ولاروس»  
۱۹۶۳ به دوشیزه پاولت فرنیچ محصل  
۲۲ ساله امریکایی اعطا شد.

وجه نقد این جایزه شش هزار فرانک است؛ برنده آن این جایزه میتواند کم از کم پنج ماه را در فرانسه سپری کند و تکت آزاد مسافرت سرتاسری فرانسه هم از طرف شرکت هوا نوردی «ایرفرانس» برایش داده میشود.

این جایزه، هر ساله پس از یک مسابقه ادبی، به محصلی غیر فرانسوی که رشته مطالعه او زبان و فرهنگ فرانسه باشد اعطا میشود. موضوع امتحان برای کاندیدهای ایالات متحد

امریکا این بود : « از خلال آثار نویسندگان و دانشمندان فرانسوی ، چه تصوری را جمع به فرانسه دارید ؟ » برنده جایزه از «ریورساید» ایالت کنیکتیکت است و در گواتیمالا ، فلپاپین و جمهوری دومینیکا زندگی کرده است . مطالعات او در باب ادبیات فرانسوی ، شامل انتقاد مبنی بر سبکشناسی از داستانهای آلبر کامو ، و مفکوره آزادی در آثار آندره ژید است او میل دارد معلم زبان فرانسوی شود .

✠ پس از تأسیس «جمهوریت مردم» به سال ۱۹۴۹ ، یک تعداد زیاد نویسندگان جدید در چین به وجود آمده اند . اکثر آنان در سالهای بین ۳۰ - ۱۹۲۰ متولد شده و به هنگام «جنگ دفاعی در برابر جاپان» رشد کرده اند و درین مبارزه و متعاقب آن در «جنگ آزادی» سهم گرفته اند آنان در پایان جنگ ، در ساختمان و بنای سوشلزم شرکت جسته اند . بنابراین ، امری کاملاً طبیعی است که قهرمانها و صحنه هایی که آنان برگزیده اند ، سراسر نمودار و حیه آن عصر است .

به همین سبب است که نگارشهای چین بسا شکوه و جلال بی نظیر و خاص خودش میدرخشد .

خانم ( جوچی - چان ) یکی از این نویسندگان است . نخستین داستان کوتاه او به سال ۱۹۵۰ نوشته شد . در سال ۱۹۵۸ ، داستان غنایی او به نام «سوسن ها» ، که ارتباط نزدیک میان سپاه و مردم را وصف میکند ، توجه زیاد منتقدان ادبی و همچنان طبقه خواننده را جلب کرد . وی پس از آن وقت ، بیشتر از بیست داستان کوتاه عالی نوشته که اکنون در مجموعه های قابل تذکر «سپیدار های بلند» و «زایشگاه» درج است . یکی دو داستان او در مجله «ماهان» «ادبیات چین» چاپ شده است .

آثار جوچی - چان را نمیشود از زندگی و مبارزات وی جدا کرد . این آثار را به سختی میتوان به دو دسته تقسیم کرد : نگارشهای دسته نخست مانند ( سوسن ها ، بر سواحل چن ، باز دید سوم از ینچان و رفاقت ) ، جنگ و زندگی روستایی گذشته را

مجسم میسازد و چهره‌های فراموش  
 ناشدنی رزمجویان و دهقانان را نمایش  
 می‌دهد. نوشته‌های دسته‌دوم از قبیل  
 (پیمان نگهداشته می‌شود، گرمی بهار،  
 زایشگاه) کوپراتیفهای زراعتی،  
 تأسیس کمون‌ها و زندگی در کارخانه‌ها  
 را در مدت پس از آزادی، توصیف  
 میکند. در این داستانها، تیپ جدیدی  
 از دهقانان، کارگران و کدبانوان  
 با وضاحت و برجستگی تصویر شده  
 است که سبیه و شخصیت آنان از خلال  
 رویدادهای زندگی خانوادگی و کار  
 روزانه پدیدار میشود. وی در داستانهایی  
 که قهرمانان آنها زنان هستند، تغییر  
 احساسات و طرز تلقی ایشان را به اثر  
 روابط متحول خانوادگی و دیگر  
 پیشرفت‌های مهم اجتماعی، نشان  
 می‌دهد. جوچیه - چان چشمی بینا و نیروی  
 دید ز یادی دارد؛ جزئیات رانیکو  
 شرح و تصویر میکند؛ لطف و ظرافت  
 و جذابیت، مشخصه‌های اساسی سبک  
 اوست؛ نگارش وی کاملاً مختص  
 و ممتاز است.

جوچیه - چان اکنون در شانگهای به

سرمی برد و مشغول نوشتن ناول  
 کوچکی به نام «در کنار بحر» است.  
 چندی پیش من به دیدنش رفتم و او  
 کارش را یکسو گذاشته با لطف و مهر بانی  
 آماده مصاحبه شد. در حالی که بر چهار  
 پایه‌ی بانکسی نشسته بود، چنان آرام  
 و به فراغت به نظر میرسید که من به  
 زودی خود را در خانه خودم احساس  
 کردم. وی به پرسشهای من جوابهای  
 صریح و روشن و بارور میداد.

او مستقیماً در باره نوشته‌هایش  
 سخن نگفت بلکه نخست از خاطرات  
 کودکی و دوشیزگی خود آغاز کرد.  
 در ۱۹۲۵ متولد شد و پدر و مادر را  
 در آوان طفلی از دست داد. زندگی  
 وی زندگی دشوار و همراه با تهیدستی  
 و گرسنگی بود؛ و صرف چهار سال در  
 مکتب درس خواند. با وضعی شوخی  
 آمیز گفت: «در مکتب آنچه را بیش  
 از همه خوش داشتم ادبیات بود. وقتی  
 «به خوانندگان خرد سال» اثر شیبه  
 پین - شین رامی خواندم، آرزو میکردم  
 که مانند این زن، نویسنده‌ی معروف  
 شوم. اما میدانستم که این آرزو خوابی

و خیالی است؛ زیرا از دانش و لیاقت بی بهره بودم. «بقیه سخنانش را با حالتی ناگوار و غم انگیز چنین دنبال کرد. «بدین جهت که پدر و مادری نداشتم، روزگار کودکی من در یتیم خانه بی سر د، بی پناه و اندوهبار - خلاصه و عصاره و واقعی جامعهء کهنه - سپری شد. آن «بشر دوستان» که اینگونه موعسسات را دایر میکردند، منظورشان تنها حصول شهرت و نفوذ و اندوختن سرمایه ها بود - به عبارت دیگر، به دست آوردن مقامهای رسمی و ثروت. مایه ایمان در واقع وسیله بهره برداری بودیم.

وقتی بزرگ شدم خودم را خوشبخت میدانستم زیرا شغلی داشتم که قوت لایموتی بر اینم فراهم میکرد - رسیدگی به پسران و دختران خانواده های ثروتمند در يك مکتب ابتدایی به حیث آموزگارشان. چنان بیچاره شده بودم که نمیتوانستم به ادبیات فکر کنم!

به هر حال، جو چیه - چنان با وجود

چنین زندگی دشوار، خودش را از دست نداد. وقتی هژده ساله شد به همراهی برادرش شانگهای را ترک گفت و با تحمل مشقاتی ناشی از برف و سردی، به پایگاه ضدجاپان در کیانسوی مرکزی که توسط «حزب کمونست چین» به وجود آمده بود، پیوست و در يك تروپ [دسته] آموزش و پرورش متعلق به «سپاه جدید چهارم» شامل شد. در این وقت، یکسال از انتشار «سخنانی در باب ادبیات و هنر در میدان یه نان» اثر ماوشه - تون، گذشته بود. دوستان کارگرش این سند مهم را مطالعه میکردند و در ساحه های آزادی یافته، هنر و ادبیات در مسیری جدید و عموم پسندانکشاف می یافت. جو چیه - چنان برای نخستین بار به نیروی عظیم ادبیات و هنر پی برد. «انتقام از خلال اشک و خون»، «دختر سپیدموی» و اوپراهای دیگری که ستمگری ملاکان بر دهقانان را آشکار میکرد رزمجویان را چنان بر انگیخت که انتقام کشیدن از

ستمکاران را اندر می‌گرفتند. همه اینها بر جو چیه - چان به شدت تأثیر کرد و بدین جهت وی به ادبیات انقلابی علاقه مند گردید.

بدینصورت، زندگی و مبارزه راه او را به سری ادبیات باز کرد. چون درین آوان، آتش جنگ شعله ور بود، اعضای دسته آموزش و پرورش علاوه بر وظیفه اصلی شان به برخی کارهای دیگر نیز گماشته میشدند. یک وقت جو چیه - چان، سردسته حمل و نقل بیماران جبهه گردید؛ او برای جنگاوران غذای می پخت؛ سپس به دهکده ها فرستاده شد تا در اصلاحات ارضی سهم بگیرد. در آخرین مرحله جنگ دفاعی به مقابل جاپان و در سراسر مدت جنگ آزادی، یک روز هم بیکار نبود و وظایفی گوناگون داشت.

وی تصریح کرد: «شش سال جنگ از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ برای من، به حیث یک نویسنده، بی بها بوده است. از خودگدازی و ایثار بسی شایبه و عاری از اغراض مردم در برابر انقلاب

برای من سرچشمه الهام بود.» او پس از آزادی، مشغولیت‌های متنوعی داشته است از قبیل تدریس کارگران خط آهن، تبلیغ در معادن و اشتراك در جنبش کوپرا تیف زراعتی. این تجارب فراوان به توسعه و انکشاف نظریات نویسنده کمکی به سزا کرده است.

او با تپس می اظهار داشت: «تجارب زندگی برای ما ضروری است؛ و اندوختن آن - مانند ساختن گلرله برف است - هر آنقدر که اولانیده شود بهمان اندازه بزرگ میشود! من بسی خوشبخت بودم که سهم کوچکی در انقلاب داشتم و پهلو به پهلو با مردم میزیستم و می جنگیدم. امروز، هرگاه با دهقانان و روستاییان ملاقی میشوم میتوانم وضع آنان را به نیکوترین صورتی دریا بم و عموماً با هم چشم به چشم میشویم و همدیگر را از نزدیک می بینیم. هیچ مردیازن نویسنده بی تا آن گاه که احساسات و خواسته های مردم را درک نکند، به وسیله تعمیم های هنری نمیتواند

زندگی و جامعه را تجسم دهد. «  
وی به سال ۱۹۵۵ مدیر مجله «ماهنامه ادبیات» در شانگهای شد و با جدیت تمام دنبال نگارش ابتکاری را گرفت؛ داستانهای متعددی نوشت که مورد توجهی زیاد قرار گرفت. در ۱۹۵۸، بنای سوشلزم در چین با «جهش عظیم به پیش» ترقی یافت. جوچییه - چان به اثر این اشتیاق فوق العاده مردم چنان به شدت متهیج گردیده بود که نیمه شبها از خواب برمیخاست و حوادثی را که در روز مشاهده کرده بود به روی کاغذ میآورد. او گفت: «در آن روزها اشیا و مردم زیادی ذهنم را به خود مشغول داشته بود! من به رفقای می اندیشم که زندگی های شان را به هنگام جنگ در پی مفکوره یی زیبا از دست دادند. این مفکوره یی زیبا قدم به قدم ادراک شده می رفت. همه آنچه از کدبانوان می شنیدم و می دیدم نیز غذای فکر را تشکیل میداد. در گذشته سرگرمی عمده آنان تأمین بهبود و آرامش شوهران و کودکان

شان بود؛ ولی درین مرحله یکی از پی دیگر به کارهای بیرون منزل به غرض ایجاد یک زندگی بهتر برای هر یک از افراد کشور، دست یازیدند. و به مجردی که آنان این روحیه را انکشاف دادند، جرأت و هوش و بصیرتی که قرنهای سان طلای پنهان در ریگ، نهفته بود، در آفتاب به درخشش آغاز کرد! این مفکوره یی بود که من کوشیدم آن را در داستان «گرمی بهار» بیان کنم. او باتبسم اظهار داشت: «اکثر داستان های کوتاه من درباره زنان است، شاید ازین لحاظ که من خود زن هستم و بدینگونه دایچسپی خاصی به چنین موضوع دارم! اما حقیقت این است که من وظیفه زنان در زندگی امروز را بسی موثر میدانم. به هنگام جنگ و درین دوره بنای صلح آمیز جامعه، با زنان بسیاری که همه نوع وظایف را ایفا میکنند روبه روشده ام. به عقیده من، زنان چین سنجیه یی مختص به خود دارند و رقت قلب و مدارا با دیگران را



به همراه سخت سری و عزم و  
مقاومت برای غلبه برد شواریها،  
که به آنان توان می بخشد تا آخرین  
نفس مبارزه کنند، یکجا کرده اند.  
اینها سجایا و ممیزاتی اند که من با اشتیاق  
تمام می خراهم در وجود هر و بین هایم  
آشکار سازم.»

من افزودم: «باید علت همین  
باشد که همه داستانهای شما در باره  
زنان، بسدین نیکویی نوشته شده  
است.»

او چنان تبسم کرد که گویی خود  
را سزاوار این تعریف و ستایش  
نمیداند. به تصور من، رفتار نشاط  
آمیز و عاری از تکلف و تعارف وی،  
با چشم بینا و تشخیص هنر مندانه اش،  
بالیافت او در واریسی قلب انسانی  
و در ثبت و نمایش همه جوانب هیجانات  
بشر، تضادی بالنسبه شگفتی آمیز  
دارد. این مشخصات در نگارش وی  
کاملاً آشکار است. هنر او این است  
که از تغییرات روحیاتی در ایجاد  
سجیه و کرکتر استفاده می برد و این کار

را به نیروی انتخاب خرد مندانه  
جزئیات انجام میدهد. بصیرت و  
اطلاع او در مسایل و حالات روحی  
و توجهش به جزئیات، خیلی استادانه  
و ماهرانه است.

او با جدیت اظهار کرد: «اگر  
کدام یک از داستانهای کوتاه من به  
خواندن می ارزد، این به طفیل کمک  
و حمایتی است که از «اتحادیه»  
نویسندگان شانگهای دریافت کرده ام.  
در سال ۱۹۵۸، آنگاه که صرف چند  
داستانی نوشته بودم، اتحادیه مرا از  
کارهای نشریاتی آسوده ساخت  
تا بتوانم در میان توده ها زندگی کنم،  
و مشورت های سود مندی به من داد.  
هنگامیکه داستانهای بیشتری نوشتم،  
اتحادیه نویسندگان و منتقدانی را  
بر آن داشت تا در مورد داستانهای  
من به بحث و گفتگو بپردازند و آنها را  
از نظر سبک و موضوع و اینگونه مسایل  
تحلیل کنند. علاقه و رهنمایی بعضی  
ازین کارآموزان به من مددگاری  
کرد تا سوییچ آثارم را بلند تر برم.

این امر برای من ارزشی بسیار داشت ؛  
 به حیث مثال آن نگاه که به زودی پس  
 از انتشار « سوسن ها » ، ما و تون در  
 مقاله یی به عنوان « در باب داستانهای  
 کوتاه اخیر » بر این داستان تبصره کرد.  
 پس انتر این اثر مورد نقد و سنجش  
 ( هو چین - چین ) منتقد ادبی و  
 نویسندگان توانای دیگری مانند (وی  
 چین - چیه ) قرار گرفت . من از  
 تشویقهای گرم و راهنماییهای صریح  
 آنان خیلی چیزها آموختم .

من بیشتر اوقات به این نکته  
 می اندیشم که نویسندگان نسل مانسبت  
 به نویسندگان نسل گذشته که امرار  
 حیات برای شان دشوار بود ؛ چقدر  
 خوشبختند . اگر مادر زندگی و کار  
 خویش ، مشکلی داشته باشیم « اتحادیه »

نویسندگان به بسیار خوشی در حل  
 و رفع آن میکوشد . آنچه ما باید به  
 داشتن آن دل بسته باشیم حسن مسوعولیتی  
 در برابر خوانندگان ماست ؛ زیرا  
 همین مسأله ما را به نوشتن آثاری که  
 برای مردم سود مند باشد توان  
 می بخشد .

این جمله آخرین ، مدت ها پس  
 از آنکه از نزد او مرخص شدم ، در  
 ذهنم باقی مانده بود . راست است که  
 جو چیه - چان ، مانند بسیاری دیگر  
 از نویسندگان جوان چین نو ، به جز  
 نوشتن آثاری که برای مردم سود مند  
 باشد ، در جستجوی چیز دیگری  
 نیست .

به قلم فان ون - جن

ترجمه ن. س.

هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تا خود را بشناسد ، ایمان  
 به خود در او ایجاد کند ، میل به حقیقت و مبارزه با پستی ها را در او توسعه  
 بدهد ، بتواند صفات نیک را در آنها بیابد ، در روح آنها عفت و شهامت  
 را تحریک کرده با آنها کاری کند تا مردمی نجیب ، بهر روز و قوی شده ،  
 بتوانند حیات خود را با روح مقدس زیبایی ملهم سازند .

ماگسیم گورکی

## در جهان کتاب

### آثار نویسندگان نسل گذشته

#### بحران و نجات

هر گاه خواسته باشیم در باره تاریخ و حوادث گذشته افغانستان معاصر مطالعه کنیم، ناچار باید از عصر اعلیحضرت بزرگ «احمدشاه بابا» (۱۱۶۰-۱۱۸۶ هـ) شروع کنیم، زیرا پدر محبوب ما «احمدشاه بابا» به پیروی از بزرگان پیشین و نامدار افغان یعنی شاهان سوری، لودی، سلاطین غوری و غلجی به تأسیس دو باره یک افغانستان بزرگ در حدود طبیعی خودش پرداخت و رایت ظفر اثرش در حدود مکمل مملکت مابه اهتزاز در آمد. فرزندان افغانستان یک بار دیگر در خانه بزرگ خود دبه وحدت راحت و صیانت بسر بردند.

بعد ازین تاریخ افغانستان با هر حادثه-

ای که رو برو می شود دبه نحوی با این حادثه تاریخی و مه-م یعنی احیای

مجدد یک افغانستان نیر و مندو قوی در قاره آسیا، ارتباط می گیرد. انگلیسها برای مصون نگاه داشتن هند از یورشهای افغان (۱) سیاست نامردانه و فریب کارانه ای را تعقیب کردند که توأم با فشار مداندین دیگر موجب بر باد بی سابقه و پی گیری گردید. از جزئیات دوره فتور همه باخبرند؛ همه می دانند که چگونه یک افغانستان کوچک باشر ایط ننگین به وجود آمد؟ ولی جای تأسف و تعجب در این است که انگلیسها بعد از استرداد استقلال که در نتیجه یک قیام عمومی و ملی به عمل آمد باز هم ازین سوا احساس خطر کرده و بار یختن طرح دیگری سلسله ترقی و نهضت نوین ملت افغان را قطع کردند آن عبارت

۱- احمدشاه بابا هر گاه از جانب احساس

خطر می کرد، به منظور حفظ حدود طبیعی خاک خود دبه یک یورش جنگی می پرداخت.

از اغتشاش جان‌گداز سقوی بود که به تأیید گفته‌ء نویسندهء بحران و نجات : «قلم هیچ افغان و وطن دوست به نوشتن حوادث و وقایع موءلم اغتشاش گذشته (که در تاریخ وطن بدون ارادهء ماثبت شده است) نمی تواند به آسانی اقدام کند، زیرا شخص وطن دوست خودش دارد برای وطن سرمایه و دلیل افتخار بگذارد، یادگارهای مسرت بخش بگذارد و لای بدبختانه درین صفحات یادگاری از منحوسترین روزگارهای وطن را پیش می‌کنم، در هر صفحهء آن حادثهء موءلم و واقعهء چگر خراش تذکار می‌یابد گویا درین موقف خود به مانند محبی هستم که مجبور است خبر موءلم را به محبوب خود بگوید.»

کتاب بحران و نجات در (۲۷۷) صفحهء کاغذ عادی مطبوعه انیس، در سال ۱۳۰۹ طبع شده است. نویسندهء آن موءسس و صاحب امتیاز جریدهء ملی انیس مرحوم غلام محی الدین انیس است که باشیوه خاص نگارش بعد از حصول استقلال نوشته شده است.

این کتاب در حقیقت راپور یا گزارش همان دورهء منحوس تاریخ وطن است که می تواند تلخترین دقایق تاریخ وطنی را که سخت دوست داریم در برابر چشم ما زنده کند و مانیز از آن تلخیها بچشیم.

موءلف می نویسد : «ب-انوکل و اعتماد بر خالق معین حوادث و وقایع این قصهء محزون بحران و اغتشاش دو از ده ماههء وطن را (عقرب ۱۳۰۷ میزان ۱۳۰۸) به هموطنان خود تقدیم می‌کنم، یعنی میخواهم در بین دو پوش این کتاب تمام حوادث را که در ظرف دو از ده ماه در صحنهء وطن رخ داده است جمع نمایم.»

بناغلی غلام محی الدین انیس در نوشتن این گزارش با حالت روحی خاصی مواجه است چنانچه خودش می‌گوید: «موقف من در نوشتن این کتاب، به مانند عاشقی است که مجبور به گفتن عیوب معشوق خود شده باشد یعنی وطن را دوست دارم و من جزئی از آن هستم یا اینکه تمام

عناصر و اجزاء آن عبارت از من است پس مسلم است شخصیکه در موقف من باشد نمی تواند در نظریات خود نسبت به معشوق منکر سهو و خطاشود.»  
حس وطن پرستی بعد از استقلال در خلال نوشته های این جوان دانشمند بخوبی نمایان است.

در مقدمهء کتاب ، مؤلف به این ترتیب دو سوال طرح می کند و با جواب آن می خواهد تمام علل اغتشاش را روشن بسازد:

این چه بود؟ و چرا شد؟

«دو سوالی است که اگر سعادت پس بعد از این نصیب ما باشد در نتیجهء فهمیدن همین دو سوال خواهد بود والا اگر از آن استفاده نکرديم پس ربناهد نا انك انت الهادی القویم»  
تا صفحه ۳۶ به این چه بود؟ و چرا شد؟ جواب داده شده است. مؤلف علل اغتشاش را در طول ده سال مطالعه می کند و در اخیر ، دو عنوان جدید برای خود انتخاب میکند (دست غیر در تهیهء اغتشاش) و (قسمت طبیعی این اغتشاش). زیر عنوان اولی مینویسد:

«درین شکی نیست که موقع جغرافیایی افغانستان و وضع سیاسی آن را يك قضیهء بسیار عمیق ساخته است مخصوصاً وضع سیاسی آن بعد از استقلال مهمتر و عمیق تر شد ، و مشکلات سیاسی افزوده تر گشت ، زیر سیاست غربیها (۱) در صحنه های مشرق این را نشان داده است که اندك سهو يك دولت شرقی در مقابل سیاست شان با کمال بی رحمی و تباهی مقابله شده است ، شاید آنها خود را متمدن بسگویند مگر در برابر مفاد سیاسی خود از ارتکاب هیچ نوع جبرکوهی ندارند و غالب عقیده بر این است که اغتشاش مذکور رولی از رول های مشهور و معروف ویران کارانهء سیاست آنها بود که به سبب بعضی اهمالات سیاسی پیش شد . علاوه بر این شایعاتیکه در جرید انگلیسی راجع به اقامت کرنیل لورنس (۲) در سرحدات

۱- مراد از غربیها البته در آن زمان تنها

انگلیسها بود ۲- جاسوس خطرناک و معروف

انگلیس که کتابهایی مستقلی راجع به زندگی

او موجود است .

افغانی برای تهیه یک شورش، و نیز مقالاتی که در چراید روسی نشر شده است و باز تأثیرات غیر عادی در سرحدات، این را نشان می‌دهد که دست غیر در اغتشاش دراز شده است. «پس از ذکر این مطلب معترضه که به هنگام قضاوت و مطالعه در باره یک اثر باید شرایط زمان تألیف در نظر باشد، می‌رویم بر موضوع قسمت طبیعی اغتشاش. نویسنده در مورد قسمت طبیعی اغتشاش نیز از نکات مهم و جالب یاد آوری می‌کند و می‌گوید: «از عوامل طبیعی کثرت عده بیکاران در مملکت بود و همین مسأله یعنی زیاد بودن عده بیکاران یک عامل مهم طبیعی بوده است. و اثر این عامل مهم حتی در ممالک متمدن و با استعداد جهان هم معلوم است چه که سخن به محیط کم استعداد برسد، قطعاً به اثبات رسیده که همیشه زیاد شدن عده بیکارها در یک مملکت موجب انقلابها و بی‌امنی‌ها گردیده است. و نیز از عوامل طبیعی است که محیط

در دوره انتقال خود بود و کسانی که در قواعد اجتماعی مطالعاتی داشته باشند بهتر میدانند که نازکترین دوران‌های یک جامعه دوره تبدیل و انتقال آنست که ذاتاً همین تبدیل یا انتقال یک رنگ بحرانی در مملکت تولید میکند. «پس از بیان عوامل طبیعی، نویسنده گفتار خود را یک بار دیگر در سه و نیم صفحه خلاصه میکند که این از شیوه‌های خوب نویسندگی است.

چیز ینکه بیشتر در نظر مطالعه کنندگان امروزی افغانستان اهمیت دارد چگونگی بحران است، و مسأله نجات البته بر همه معلوم و مشهود است؛ زیرا افغانستان کنونی دنباله همان نجات را تعقیب کرده است و آن در برابر چشم همه قرار دارد؛ ما در این مختصر تنها بر موضوع بحران روشنی می‌اندازیم و می‌بینیم که به چه ترتیب آرزوها و آرمانهای ملت افغان با خاک یک سان می‌شود. مرحوم انیس در صفحه ۴۷ از شماره‌های نخستین شروع میکند که

با مطالعه آن شخص مطاع تا آخر گپ میرسد. باید در نظر بگیریم که اغتشاش ابتدا از ایالت ننگرهار شروع شده و آهسته آهسته دامنه آن وسیع میشود. ایک به اجازه شما شروع شراره های اول را از روی بحران و نجات می بینیم: چند نفر از قوم سنگرخیل شینواری در یک دره منطقه خود گردش داشتند. جماعه کوچکی از کوچیها با مال و امتعه بار شده از همان دره عبور میکردند و از دیدن آن چند تن به هر اس افتادند که مبادا به مال شان تجاوز کنند. اسلحه خود را آماده ساخته پیش رفتند، این گمان شان بجا بود یا نبود، بحر حال آنها هم آماده شدند. از هر طرف که بود فیر شروع شد، در نتیجه از شینواریها چند نفر زخمی و مقتول گشتند و دیگران شان رفقای خود را بر داشته طرف قریه فرار کردند و کوچیهارا خود را گرفته و رفتند.

در قریه و قتی چند نفر زخمی و

مقتول دیده شد فوراً ترتیب تعقیب کوچیها گرفته شد. نرسد یک شام موفق می شوند آنها را دستگیر کرده بیاورند. فردا آنرا به عین وضعیت نزد حاکم محلی آوردند. حاکم آنها را زیر نظارت گرفته و وعده داد که جهت تحقیقات آنها را به مرکز میفرستد. چند روز بعد محبو سین از طرف حاکم رها می شوند. عارضین از رهایی آنها مطلع شده با هیجان و غضب به مرکز حکومت اعلی میروند و قضیه را به حاکم اعلی عارض میشوند حاکم اعلی نیز به شکایت و عرض آنها اعتنا نمی کند. بین مردم چنین شایع میشود که حاکم محلی پانزده هزار افغانی گرفته است و حاکم اعلی هم شریک است. طبیعی این موضوع باعث آزر دگی و بیزاری مردم از حکومت گردید و رفته رفته پروپاگندایسی شروع شد. حاکم به آنها میگویی یکتعداد از دختران شمارا جهت تعلیم به کابل می فرستم و مخالفین از این اوضاع هم استفاده میگردند.

بلافاصله موترهای محصولات و

در جلال آباد بودند اینها به ذریعهء تحریکات خفیه دانستند که بین اقوام یکک و وحدت و اتفاق شده است یکک یکک دو دو نفر جلال آباد را گذاشته به طرف موطنهای خود می رفتند. « نویسنده روش صاحب منصبان عسکری آن زمان را انتقاد کرده میگوید: «افسران و فرماندهان در مشرقی زیاد شده می رفتند، و بالعکس بجای سودزیان میکرد چه صرف نظر از قصهء رقابت و همچشمی و دیگر جزئیاتی که در بین بودیکک غلط مهم دیگر این بود که هیچ کدام از این افسرها از حرکات و فیصله های دیگر اطلاع نداشتند. در همین موقع که وضع ایالت ننگرهار تمام قوای حکومت را بدانجا متوجه ساخته بود بدامنی های شمالی نیز به مرحلهء نهایی می رسید. مرحوم انیس متصل موضوع ننگرهار و وضع شمالی یا حکومت اعلائی پروان را زیر مطالعه می گیرد و مادر خلال این مطالعات می بینیم که دست غیرتاً کدام خدمت و فغانه فعالیت می کند و چطور بساط نشاط ماچیده می شود؟

محصّلین از مشرقی عبور کردند که جهت تحصیل از راه هند به ترکیه می روند. و مردم آنان را دیدند. روز بروز افواه شدید تر شده رفت خصوصاً در اطراف عزیمت طالبه ها به خارج قصه های مختلفی سروده می شد از جمله یکی این بود که این طالبه ها به طور مبادله به خارج رفته اند. همچنین تصاویر ملکه که در جراید هندی و انگلیسی نشر شده بود بین مردم توزیع شده رفت و هر تصویر برهنه ای که به دست مردم رسانیده میشد می گفتند این همان محصولات افغانی است که به خارج رفته اند و حاکمها این موضوعات را اهمیت نمی دادند. در حقیقت هستهء اغتشاش از همین جانیر و می گیرد و نویسنده تمام جریان را تا حمله بر شهر جلال آباد شرح می دهد و در هر جا از مطالبی مهم یاد آوری می کند به طور مثال این سطرها را مطالعه می کنیم: «در سمت مشرقی پروپاگنده های مخالف حکومت به اندازهء رسیده بود که زمینه برای هر نوع دعوت مخالف آماده گردیده بود، یکعده از صافی های کنر و لغمان



وزارت حربیه: «سرگرمی، گرفتاری و جدیت زیاد است. دور وزارت را مردم در هر چند ساعت پر ساخته و باز کم می شوند این مردم وقت آمدن به لباس ملی می باشند اما وقت رفتن با لباس عسکری و تجهیزات به طرف مشرقی فرستاده می شوند، در شهر بر بی ترتیبی کار و رقابت ارکان وزارت حربیه به شدت انتقاد می شود به حدی که مردم از وزارت حربیه مایوس می شوند که این خود يك زمينهء بدامنی را مهیای سازد» وزارت خارجه هیئتهای سفارتهای خارجی متوالی رفت و آمد دارند. وزارت معارف: این عنوان فرعی را از این سبب به صورت مستقل آوردیم که معارف این دوره برای همیشه سر مشق بزرگ و وطن پرستی جوانان معارف خواهد بود و اینک چهرهء معارف: مادر ظاهر مکاتب به نظام دائمی خود جریان دارد، ولی شخص متعمق درز و ایا و گوشه های او ضاع می تواند يك روح دیگری را دریابد. و آن همین که این اغتشاش هر چه باشد و محرک یا محرکین آن هر که باشند مگر بر نسگت ارتجاع

در صفحه ۵۸ عنوان ک-میشه شده. حمله بر پابنخت به نظر می رسد که دل ه-ر و وطن دوست را سخت تکان می دهد. این نویسنده مبرز وضع عمومی کا ب-ل را با دستگ-اه حکومت نمایان می سازد: ذهنیت، تفکر، احساسات و اضطراب مردم را تشریح کرده انتقاداتی به عمل می آرد و این قسمت مهمترین بخش کتاب شمرده میشود که خواننده را با هیجانهای روحی خاصی مواجه می سازد.

مادر این نوشته سعی می ورزیم تا خطوط اساسی این حسرت کتار تجاعی و درد نک را جسته جسته در نظر خوانندهء محترم روشن بسازیم. زیر عنوان فرعی وضع عمومی کابیل، مؤلف محترم (۱) می نویسد: «این ماه دوم است که خبرهای شنوار در کابل سروده می شود، حواس را افسرده ساخته است و از طوالت این وقایع خاطرها ملول گشته، از روی خبرها گاهی امید واری و گاهی مایوسی و پریشانی در چهره ها دیده می شود»

۱ - چون خود نویسنده محترم بهر آن و نجات اثر خود را کتاب و تالیف خوانده است.

بروز کرده است از این رو مقابله و مقاومت را يك امر ضروری می دانند و خبر های دو ماهه اغتشاش حس لزوم شمولیت را برای مدافعه در اهل معارف پیدا کرده است، شاگردان مکتب در این آخرها موفق شدند که خود را در قطار مدافعین در آورده لب-اس و اسلحهء عسکری را در برکنسند، چنانچه در اوقات تفریح عوض سپورت و بعضی مضامین به مشق و تمرینات عسکری می پردازند و روز به روز این هیجان بیشتر شده می رود.

« در سایر وزارتخانه و دوایر رسمی کارها بدون علاقه و بابطائت صورت می گیرد همه در انتظار يك واقعهء بزرگ دیده می شوند. بعضی دوایر دیگر مانند ادارهء هتلها ریاست بلدیة و مالیه - مشغول تهیهء آذوقه، پوستین، میوه و دیگر وظایف امدادی عسکری می باشند.» در پاورقی صفحه ۱۶ مطالب روشنتر از متن به این مفاد نوشته شده است: مهمترین چیزیکه در دوران اغتشاش ملحوظ نظر هر فرد صاحب ادراک این

مملکت بود ملاحظهء جریان سیلابی پروپاگند در مملکت است که قبل از حوادث شوار و حملهء سقور شیوع یافته بود، مثلاً در بین طبقهء عوام گفته می شد اذان دادن موقوف خواهد شد، مسجدها را حکومت بسته کردنی است یا امر و زشاه به آن روحانی بزرگ قوهین و تحقیر کرد. این پروپاگند به طور منظم سراسر کشور را استیلا کرد و زیر کدام پروگرام مخصوصی نشر شده رفت. و شایع شدن آن یکی از عوامل اغتشاش بود.

سکنهء کابل تا اندازهء زیر تا ثیر واقع شدند که نتایج واضح و نمایان کامیاب شدن سقور احسن نکر دهند در نتیجه بدون اینکه از طرف اهالی کابل اندک مقاومت یا تنفر و اقدامی به ظهور برسد بچهء سقور داخل کابل شد.

البته نتیجهء پروپاگند مرتب بود که موجب دوام آن طاغی-یهء نحس گردید در همان حالیکه پیرو جوان و اطفال کابل، شش گروهی و خود کوهستان از ظلم و بیداد سقور می نالیدند در اطراف و ایالات در نتیجهء تبلیغات

یکدسته، مخصوص که خفیه و علنی  
سقورا در نظر اهالی یک رنگ مذهبی  
می داد مردم بچه، سقورا یک مویس  
غیبی و اعجوبه، آسمانی تصور کرده  
غائبانه عقیده کرده می رفتند.

نویسنده به این دلیل پرو پا گند را  
از یک منشأ و مرتب می داند که در سر  
تاسر مملکت به عین مضمون سروده  
می شد مطالب فوق را قبل از ذکر  
سقوط کابل و دیگر حوادث در پاورقی  
صفحه ۶۱ و ۶۲ جاداده است.

در سر صفحه ۶۳ به وضع بازار  
و تجارت چنین اشاره می شود: چون  
اغتشاش مشرقی (ننگرهار) طول کشید  
طبیعی راه عمده تجارت کابل مسدود  
شد، توقف پوسته و مال التجاره  
کساد محسوسی در بازارها پیدا کرد  
ازین وضع شکایت و نالش طبقه تاجر  
بلند شد که به طور مجموعی به اساس  
تأثیر معاملات در یکدیگر نه تنها  
در تجارت عمده بلکه در خرید  
و فروش عادی بازار هم سکتگی نمایان  
گردید.

مؤلف پس از آنکه وضع کابل

و ننگرهار را به بهترین نحو یادداشت  
می کند متصل آن در هر یک سطر (ساعت ۱)  
می نویسد وزیر آن این خبر در دناک را:  
« به وزارت حربیه از جبل السراج  
ذریعه تیل فون خبر رسید که سید حسین  
(۱) در چار یکار بر مرکز حکومتی حمله  
آورده و خزانه را تصرف کرد. »  
و اضافه می کند « اراکین وزارت حربیه  
هیچ در انتظار این وضعیت نبودند و تا  
همین دقیقه هر چه ترتیبات و جمع  
آوری داشت به طرف مشرقی می فرستاد  
لاچار مردمی که از سمت جنوبی (پکتیا)  
خواسته شده بودند با ایشان مذاکره  
و روان شدن را به طرف کوهستان  
شروع نمود. » ساعت ۳: « مخبر  
وزارت حربیه از کوهستان اطلاع  
داد که بچه سقو بر سر ای خواجه  
حمله آورده افراد حکومتی را خلع  
سلاح نمود با یک عده نفری ترتیبات  
آمدن را به طرف کابل دارد. و نیز  
بامردمی که بر سر ای امداد حکومت  
از غور بند می آمدند مصادف شده

۱ - همکار و وزیر حربیه سقو

چون اسلحه نداشتند به آسانی توانست  
آنهارا در جملهء نفری خود منضم  
بسازد. « ساعت سه و پنجاه دقیقه:  
« از باغ بالا توسط کمپو در شفاخانه  
به وزارت حربیه خبر رسید که یک عده  
نفری مسلح به طرف شهر به صورت  
هجوم روان اند.

این خبر مد هشت، دهشت فوق العاده  
در وزارت حربیه پیدا کرد، دویدن  
دویدن چسپید یک عده افراد به قیادت  
معین حربیه از راه بینی نیز از حرکت  
کردند.

یک تعداد پلیس مسلح به طرف  
گردنهء کوه آسمانی و عسکر شاهی  
که در کابل بود به طرف کسلوله پشته  
فرستاده شد. « ساعت چهار و چهل  
دقیقه « صدای فیر از طرف شهر آرا  
بلند شد ۱-۲-۳-۴ و دوام گرفت  
در شهر بدو بدو چسپید یکی می پرسید  
چه واقعه است؟ جواب: سقو حمله  
کرده. »

صورت حمله: این عنوان فرعی  
دیگری است که در صفحه ۶۵ آمده  
است. اقتباس این بخشها از این جهت

مهم به نظر رسید که از آن دو سقو  
متصور است: نخست کسانی که کتاب  
را نخوانده اند خلاصه ای از آن را  
مطالعه می کنند، دوم دیده شود  
« دست غیر » در آن زمان که قدرت  
فوق العاده داشت به چه ترتیب فعالیت  
می کند و قضیه های بسیار کوچک را  
به کدام گونه مهم می سازد و قوای  
منظم و مهم را به چه سان مضمحل  
می کند؟ صورت حمله: « بعد از داخل  
شدن سقو در کابل مشهور بود که  
سقو می خواست به ۳۰۰ نفر خود بنام  
آمدن برای کمک حکومت به شهر  
داخل شده و از آنجا سر راست بر ارگ  
حمله کند، و نفری خود را به همین  
نقشه به دو قسمت تقسیم کرده بود  
یک قسمت با خودش از راه شهر آرا  
و قسمت دیگر به طرف گردنهء کوه  
آسمایی می آمدند.  
سقو بر خلاف توقع خودش که  
انتظار هیچ مانع در مقابل خویش  
نداشت، ناگهان شاگردان تعلیمگاه  
سوار که در شهر آرا مکتبشان واقع  
بود فوراً در معرض تعرض بر آمده

راه پیش رفت را برایشان بریدند ؛  
 اما با این که تعداد شان بسیار کم بود  
 یعنی بیش از هژده نفر نبود ولی به قوت  
 فن و تعلیم و استفاده از موقعیت و مراکزی  
 که در دست داشتند توانستند پیش آمدن  
 آنان را مانع شوند ( ببینید حمله ای که  
 ۱۸ نفر متعلم آن را میتوانست معطل  
 کند ) در این دقیقه محمد ولی خان وکیل  
 اعلی حضرت با بعضی نفری قطعه  
 ارگک دو ان دو ان در سرکک به طرف  
 شهر آرا روان شدند . عقب آنها  
 عبدالعزیز خان و زیر حربه و اراکین  
 وزارت در سرکک طرف شهر آرا دیده  
 شدند و همه اینها یک قطعه ۸۰ نفری  
 تشکیل دادند و صورت مدافعه را  
 اختیار کردند بچه سقر را از در آمدن  
 به دروازه شهر جلوگیری نمودند و  
 او چند قدمی عقب نشینی هم کرد ،  
 به سبب معلوم نبودن قوای مهاجمین  
 ممکن نبود که آنها را بیش از این  
 تعقیب نمود . شب هم فرا رسید در این  
 شب برای مدافعه از پایتخت پیش از  
 ۹۰ نفر نبود و آن مرکب از شاگردان

تعلیمگاه قطعه نمونه (۱) و چند نفر  
 از ولایت پکتیا ، در این شب کابل  
 را همین دسته مختلف الشکل  
 و ترکیب حمایت کرد .

صبح ۲۳ قوس ۱۳۰۷ : پیش نیامدن  
 بچه سقر در شب معنویات عمومی  
 را قدری استوار ساخت اما بار و شنی  
 روز نفری سقویگان یگان به سرک  
 عمومی داخل می شدند . مستحفظین  
 بانمام فداکاری از پشت دیوارها و از  
 بین جو بچه های سرکک بر آنها فیر کرده  
 می رفتند .

عسکری که در این محاربه سر تا سر  
 حق افتخار و سر بلندی نصیب شان است  
 قطعه شاهی است که در زیر پرده  
 تاریکی شب خود را به جناح چپ  
 مهاجمین رسانیده تاسپیده صبح  
 در کمین بودند و وقتی حرکت و داخل  
 شدن آنان را دیدند باحمیت فوق العاده  
 در میدان راست در آمده بهر وفاندن  
 مهاجمین پرداختند .

(۱) قطعه نمونه یک تعداد عساکری بود  
 که زیر نظر جمال پاشا تعلیمات عسکری را آموخته  
 بودند و بچه سقر هم در سابق جزء افراد همین  
 قطعه بود .

الحق این حرکتشان شجاعت بود  
و اشرار را از حدود شهر آرا بیرون  
کردند .

وزارت حربیه در اثنای شب یک  
عده افراد مسلح تهیه کرده وقت طلوع  
آفتاب آنهارا به محاذ رسانید ، گویا  
حالا منطقه هاتعیین و هر کس امید دارد  
بعد از این شکست که باغیها خورده اند  
و در اثر ترتیباتی که وزارت حربیه گرفته  
است و یا خواهد گرفت اشرار ناشام  
پراکنده شده ، اثری از آنهان نخواهد  
ماند . ولی هر چند که آفتاب بالا شده  
می رود دهشت و حیرت افزون تر می شود  
هیچ اثری از این ترتیبات نو دیده نمی شود  
در عسکر نه جنگ و نه صدای حمیت  
است ، هر کدام گویسی بهرهء محافظ  
است کارطوس صرف میکند اما عبث .  
با خراندن سطور بالا سوالیه های (؟؟؟)  
پیهم در برابر چشم مآقرار می گیرد .  
باز می نویسند : «عسکر قومی (۱) به  
طرف جنگ پیش نرفتند ، این خلاف  
انتظار بود امیدواری که از مشاهده  
شکست صبح اشرار پیدا شده بود

۱- مراد مردم پکتیاست

رفته رفته به یأس مبدل گردید .  
عصرا احساسات شاگردان مکتب به  
هیجان آمده بدون دعوت خود را  
به محاذ جنگ رسانیده در خطوط  
خپور شامل شدند . «باز هم گاردشاهی  
مقاومت می کند ولی بدبختانه که از  
قلعه کوه برایشان فیر می شود در آنجا  
مردمی بودند که به منظور مقاومت  
رفته بودند و تمام این حرکتها غیر  
منطقی و غیر عادی است . صاحب بحران  
و نجات مألوف نبودن مردم را به حل  
این گونه قضیه یک علت دیگر بدبختی  
می داند - و می گوید : «تا امروز هر  
اقدام اجتماعی خواه رسمی محض یا  
ملی محض بوده حکومت شروع کرده  
است به این سبب وقتی حکومت به  
مصیبت و شدت گرفتار شد در ملت کسی  
نبود که بدانند چه باید کرد ؟ در حالیکه  
فیصلهء این مشکل بسیار آسان بود یعنی  
اهالی کابل وقتی که این پریشانی  
عمومی را احساس کردند باید فوراً با  
حکومت خود همدست شده این حمله  
را رد می کردند و اگر خودشان هم  
در بر طرفی اعلی حضرت امان الله خان

خدمت شود ولی بالعکس در چهار دهی  
 یک پل را قطع نموده و خودش یک  
 ذریعه بزرگت اخلال امنیت گردید.  
 بنا بر اطلاع کشف ها برای  
 سقوط کوهستان کمک آمده  
 می رود. ساعت ۱۲ امان الله خان  
 از ارگت پسباده بر آمده و  
 در باغ عمومی در بین یک جمعیت نطق  
 مفصلی ایراد نمودند. مفاد آن:  
 بعد از حصول استقلال یگانه آرزوی  
 من معرفی کردن افغانستان در عالم  
 بود. ولی این اغتشاشات ما را نزد  
 عالم می شرماند. آیا برای استقرار  
 امنیت از کجا آدم بیاریم. باید بهر حال  
 امنیت را در ملک خود قایم بسازیم.  
 پس اسلحه را که گرفته اید برای  
 همین مقصد استعمال کنید. چرا  
 برای خدمت امنیت در میدان نه بر آمده  
 خدمت نمیکنید. بعد از آن راجع به  
 تردید پروپا گندهای تکفیر که نسبت  
 به او شان گفته شده بیانی نموده این  
 را هم در اخیر اضافه کردند که من  
 بی حجابی را جبراً اعلان نکردم،  
 در خاتمه ضعف عسکریت را

همفکر می بردند خلع شدن او شان  
 را مطالبه کرده سلطنت دیگری را توسط  
 می کردند، به هیچ صورت نباید  
 می گذاشتند که کسی بایک قوت غیر  
 منظم و داره یسی بر خانه های شان حمله  
 بیاورد. در جایی دیگر چنین آمده است:  
 « از هر دو طرف فیر جاری است  
 توپ و ماشیندار نزد عسکر است ولی  
 این چه علت است که پیروزی قطعی  
 حاصل نمی شود؟ چرا عسکر پیشرفت  
 نمی کند؟ سوالی است نهمه، ولی  
 جواب ندارد. لین برق کابل قطع  
 شده (جبل السراج)، تاریکی شب  
 وضعیت پارتیخت را مد هشت تر  
 گردانیده است. طیاره برای  
 بمباردمان امروز بلند شده بود ولی  
 به یقین گفته می شود که بم در نقاط  
 موه تر نمی افتد. جای تعجب است!  
 این چه طلسمی است؟ به طور مثال  
 می گوید: «دوروز قبل غلام حسین  
 نام ساکن چهاردهی به وزارت  
 حربیه آمده تفنگک طلبید تا در جمله  
 داوطلبان حدود چهاردهی داخل

مخصوصاً اشاره کرده گفتند : بعد ازین به عسکراعتنا خواهیم کرد . نکته قابل توجه این است که دامنه انهزام چرا اتوماتیک توسعه می یابد؟ چرا دیروز مردم دارای یک مفکوره بودند و امروز عقیده شان تغییر میکند؟ هر کس باید بداند که دست بسیار قوی در کار بود و در مطالب بعدی که از همان کتاب گرفته می شود مسأله بیشتر روشن میگردد . صفحه ۷۳ وقایع ۲۷ قوس : اکثر تبعه خارجی به سفارت های خود رفتند ، طیاره انگلیسی آمده بسر کابل و نواحی آن دوره زده و در هر نقطه اعلانات تهدید و انعام که نقل یکی آن در ذیل درج می شود پراکنده نمود .

ملت دوست و غیور متدین افغانستان خوب می دانید که بریطانیه از زمان قدیم دوست و بهی خواه ملت و ملوک افغانستان است (!) و همواره ترقی و تعالی ملوک و ملت افغانستان را به نظر استحسان و بهبودی جانبین ملاحظه کرده است و هیچ

اراده ندارد که تا وقتیکه سفارت خانه برطانیه کابل و قونسلگری های جلال آباد و قندهار که حفاظت و احترام جمله سفارت ها از احادیث معتبره و قوانین محترمه اسلامی و رواج بین الملل ثابت است مامون باشند در امور و شورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین و عمارات و قونسلگری ها و سفارت خانه بریطانیه از طرف اعضای شما ملت تجاوزات بعمل آورده شود خاطر نشان کرده می شود که در آن صورت حکومت برطانیه مکمل ترین انتقام هر قسم نقصان نسبت مامورین و اموال سفارت خانه و قونسلگری های خود را خواهد گرفت . خواننده می تواند با قراءت اعلان بالا حقایق بیشتر آن زمان را بفهمد و اینک مطلب عجیب دیگری مربوط به همان طلسم که پیشتر گفتیم در صفحه ۷۴ : « امروز میرغوث الدین احمد زایی (۱) که

۱ - خان احمد زایی که مدت درازی در هند بسر برد و درین اواخر به وطن آمده تقریباً ده سال قبل وفات کرد



با چند صد نفر قومی (۱) در کابل بوده و تا امروز بنام کمک حاکومت از وزارت حربیه پروگرام گرفته و به خدمت کردن متظاهر و یا مشغول بود دفعتهً بانفیری و اسلحه و پولیکه گرفته بود به طرف جنوبی فرار نمود. فرار این شخص در اذهان عموم تشویش بزرگ و در حلقه های رسمی اعتنا و دقت یا اهتمام زیادی پیدا کرده. بار دیگر در پاورقی مطلب مهمی را ذکر می کند که یادآوری آن با وصف درازی نوشته، بی مورد نیست:

«متعاقب رسیدن او امر مرکز در مورد تعقیب میرغوث الدین مدنی موصوف را در قلعه خودش محصور نمودند ولی يك گونه تخدیر و بیهوشی عجیب بر او ضاع عسکری مخصوصاً در همان چند روز استیلا داشت مثلاً در کابل می دیدیم که عسکر اقدام به جنگ کردن و در حمله های اول خود منتها رشادت و شجاعت به خرج دادند که حمله ناگهانی را در کابل به بسیار خوبی رد کردند گویی امر پیشرفت و تعقیب برای شان داده نمی شود

۱ - مردم پکتیا

همچنان در جنوبی هم بر قلعه میرغوث الدین فوراً حمله برده شد و او را محصور کردند اما دستگیر نشد. نویسنده محترم مطلب را در همین جامی گذارد می رود بر موضوع شرح زندگی حبیب الله بچه سقو و می رساند او را تا حمله بر کابل و امارت و مادو باره فقط در همین حدود با او یکجا می شویم. بچه سقو با این همه از حدود کابل شکست خورده در قلعه مراد و کوه های آن استحکام میگیرد و طوریکه دیده میشود کارها ناسامان تر شده رفت و اشرار مثل این که مطمئن باشند در حال حمله و شکست اند در وزارت حربیه بعضی صاحب منصبان رای میدهند که چند روز صبر شود خودشان پراکنده می شوند که البته این نظر خالی از غرض و منطقی نبود. در طول بیست و پنج روزیکه هنگامه سقوی گرم شد کوششهای نهایی برای از بین بردن آن بعمل آمد مگر هیچ نتیجه نرسید.

۱۶ جدی ۱۳۰۷ که فعالیت افراد کاردان برای شنیدن خواسته های مردم

زنگرهار به عمل آمد و از قندهار هم  
 علما یعنی کسانی که در مسایل دینی دست  
 داشتند خلاصهء مطالبه های خود را  
 فرستادند و در همین روزها حمایه های  
 مکرر اشرا سقوی دوام دارد از مجموع  
 هر دوی آن يك اعلامیه ۱۸ ماده ای  
 از طرف حکومت نشر شد که در حقیقت  
 برای رفع شرارت از طرف حکومت  
 قبول شده بود در مقدمه آن اعلیحضرت  
 مرحوم از اغراض و پرو پا گندهای  
 دشمنان شرح مفصلی داده است و لی  
 با آن هم پیشنهاد مردم فوق ال-عاده  
 ارتجاعی بود که البته زادهء تفکر  
 خود آنان نبود به طور نمونه چند ماده  
 آنرا می بینیم: «ماده ۴- پس خواسته  
 شدن محصولات افغانی که به ترکیه  
 رفته اند. ۵- علمای دیوبند (عالم به  
 همان مفهوم که پیشتر ذکر شد)  
 می توانند مثل سایر علما به افغانستان  
 وارد شوند (۱).

۷- برهنه کردن دست و روی  
 نسوان منع است و همچنان نمی توانند  
 موی خود را قطع کنند.

(۱) راجع به دیوبند آن زمان مطالب روشن  
 موجود است که مرکز عمده استفاده انگلیسها بود.

۸- شرط شهادت نامهء تدریس  
 برداشته شود. ۱۰- سختی جزای  
 شراب نوشی ۱۱- در هر حکومتی  
 تقریر یک محتسب ۱۳- پوشیدن برقع  
 چین دار و منع لباس اروپایی ۱۵-  
 محصه- لاین ازدواج می تواند ۱۶-  
 مکتب مستورات تا مجلس و کلاوا عیان  
 معطل باشد. ریاست حمایت نسوان  
 لغو شود. ولی با آن هم چون این مطالبات  
 دروغی بود شرارت دوام یافت.

و هر کس از روی خواسته های  
 بالاب-ه رموز احوال و ناتوانی منطق  
 پی می برد.

به هر حال اعلیحضرت مرحوم بعد از  
 ایراد آخیرین بیانیهء خود و مایوس  
 شدن از اوضاع، کابل را ترک می گوید  
 و ترتیب آخرا البته استعفی از سلطنت  
 بود ولی اشرا را پیش آمدند و مردم هم  
 به آنها موقع دادند (۲) و اینک مطالب  
 صفحه های ۹۶ و ۹۷ را میخوانیم:

« نزدیک ساعت ۱۲ در حالیکه باغ  
 مهمان خانه پراز اهالی کابل و کوهستانی  
 بود همه منتظر بیر و ن آمدن سقو بودند

۲- چنانچه برای پذیرایی تاباغ بالا رفته

بچهء سقو از کلسکین عمارت بر آمده  
 با همان لهجهء محلی خود نطق مختصری  
 نمود که نکات جالب آن اینست:  
 «مه او زای کفر و بی دینی و لاتی گری  
 حکومت سابقه ره دیده و برای خدمت  
 دین رسول الله (ص) کمر جهاده بسته  
 کدم تا شما بیاد راه از کفر و لانی گری  
 نجات بتم، مه بادازی پیسهء بیت المال به  
 تامیر و متب خرچ نجات کدم بلکه  
 همه ره به عسکر خود میتم که چای  
 و قند و پلو بخورن و بهمه - اها میتم که  
 عبادت کنن، مه مالیهء سفایی و ماسول  
 گمرک نمی گیرم و همه ره بخشیدیم  
 و دگه مه پاچای شماستم و شمار عیت  
 مه می باشین، بروین بادازی همیشه  
 سات خوده تیر کنین، مرغبازی بودنه  
 بازی کنین و ترنگگ تانه خوش بگذرانین»  
 نطق سقو در اهالی کابل حتی عوام  
 تاثیرات عجیبی از تنفر کرد و مردم  
 فقط در همین موقع فهمیدند که چه  
 کرده اند. تا صفحه ۱۰۶ از سیستم  
 ادارهء سقوی و فداکاری بعض جوانان  
 که برای از بین بردن سقوی کردند  
 ذکر رفته است و در اخیر از حبس و اکت

و کوب مشهورین و معروفین کابل یاد  
 می کند. وضع کابل مرکز افغانستان  
 در دورهء سقو در همین جا خاتمه  
 می یابد و در همین مدت برای روشن  
 ساختن وضع جریان و قایع سایر ایالات  
 و طن عزیز شرح می دهد که از هر نظر  
 نهایت دلچسپ است و نگارنده در نظر  
 دارد در موقع مساعد تجدید نظری  
 بر این اثر کرده و تا حد ممکن تمام  
 رجال و اشخاصی را که در کتاب یاد  
 آوری شده است معرفی کند زیرا در آن  
 زمان نزد مردم معروف و معلوم بودند  
 اما با گذشت زمان از خاطر ها محو شده  
 اند و کتاب با کیفیت واقعی خود تاثیر  
 نمی کند؛ اما با این وصف بحران و نجات  
 برای ما از آثار مهم این عصر است  
 زیرا اگر نوشته نمی شد و اقیتهای  
 بزرگ از نظر پوشیده می بود چنانچه  
 همین اثر هم بازار سایی هایی مواجه است  
 که شاید با تصر فهای بسی موردیابجا شکل  
 اصلی خود را از دست داده است. در اکثر  
 جاها شیوهء نگارش نویسنده تعقیب  
 نمیشود زیرا نگارنده آثار دیگری از مرحوم  
 انیس را هم مطالعه کرده است. ق.ح.

The scribe does not sign the manuscript, but a comparison of his hand writing with some other manuscript copied down by the same scribe, (1) and preserved in the library of Press Department shows that Ghulam Qadi Kakari - a copyist at the court of Amir Habib - ullah Khan (1901 - 1919) has copied this book probably for the Amir himself. He is, however, weak in literacy and therefore many mistakes have crept in transcription. Here I may mention a few:

همان *for* امان; خواهد *for* خواهد; کثافت *for* کثافت دروچ (2) *for* دروچ

Repeation of some words, and some times phrases\* in certain pages shows that the scribe hasn't find time to have fresh look to the transcription and correct it. From where has he copied this book and where is the original text now? This is a question to which no definite answer can be given now.

---

(1) For instance Tuhfat -ul- Habib Ist and 2nd volume, Library of Press Department KABUL. (2) fol. 34a. (3) fol. 35 B (4) fol. 39 b. (5) Fol. 41b.

will accept Islam will be Satuq Bughra Khan (1). Later on he became disciple of Abu Nasr -i- Samani (2) and fought his uncle Harun who was a non believer.

Harun, the third ruler of this dynasty, is said to be Muslim all through Islamic sources. But the Tadhkira says he was a staunch Kafir and fought for his religious belief to the last breath (3). At last he was defeated (4). Nasr wanted to kill him but did'nt do so as he himself was brought up by his uncle. He then prayed God to come to his follower's rescue. His prayer was granted and the earth over took the cruel monarch. At this time Boghra Nasr was only twelve and a half years old. (5)

In Owaisiya system of Islamic mysticism a disciple has to be inspired by the soul of one the prophets (6). Boghra Khan was inspired by the prophet himself, and Abu Nasr Samani was his preceptor.

An other interesting particular of this book is unfamiliar names and biographies we find in it - for instance:

etc. شفیق شیرازی، شهاب الدین هر وی، ابو نصر سامانی، صدر الدین بقال

The author's description of the life of the saints begins with bombstic epithet which in some cases takes a few line. This description is of comparatively little historical importance It mostly covers their miracles and unusual supernatural works, the name of their preceptors and disciples. He is not careful about the dates. Even so the book is not void of dates. In some places we find the date of the death of the mystics or their age.

At the end like many other works of its kind the Tadhkira gives interesting information on the life of nuns and lady saints like

بسی بی زهره و اویسیه و بی بی قنداقه و بی بی صفیه و بی بی خدیجه

In the conclusion I may say a few words about the external particulars of this book and the scribe. It is a  $(10\frac{1}{2} \times 5\frac{1}{2})$  book of 274 folios each having 19 lines. The colour of the paper is yellowish and seems to be English. The scribe has a clear and nice hand in Nastaliq. He writes with a medium pen and black ink. The headings are all in red. The book is nicely saved without defect.

(1) fol. 35 B. (2) For his life refer to the same Tadhkira fol. 29a.

(3) Folio 41b (4) Ibid (5) fol. 42a. (6) Tadhkira Boghra Khan fol 3a

instructed to write the book in persian (1) so that it may be more easy for the people to understand. In two other copies of the same book preserved in Bukhara and Breslau the name of the book is given Tadhkira -i- Bughra Khani and in Breslau copy the name of the author is said to be Ahmad b. Sa 'da d-Din 'Alarai'. The later Ms. is, however, not identical with the former. "The date of compilation can be infered from the prologue. Here the author mentions the name of his three predecesors, Attar, Muhayyiddin and Jami. As the language of the book is very akin to Timurid style of Persian prose we can Perhaps say that this Tadhkira was written sometimes in the early tenth century of Hijra.

The author after *بسم الله الرحمن الرحيم* begins with the following eulogy:  
 الحمد لله الذي نور قلوب العاشقين بافوار حلاله وبصر بصيره المشتاقين به طالع جماله وعظم  
 درجه العارفين بمعرفة صفات كماله وعلم الانسان .الم يعلم «

After this he brings the name of the book:

و نامیده شد این تذکره را به تذکره بغرا خان

"and this biography was entitled the Tadhkira of Bughra - Khan". This book is consisted of three subjects, forty sections and thirty chapters (2) In the first section the author wants to describe the Owaisiya system in mysticism; then he begins with the biography of the preceptors in this system (3) and describes the life of more than 44 sufi 'Shaikhs'. The last one is Shaikh Habib. At the conclusion we find the life of 13 nuns (4) and female ascetics, and the *tabaqat's* of preceptors.

The most interesting part of the book is the biography of Sotuq Bughra Khan himself (5). He according to our text is the first to accept Islam and propagate it in pagan lands of Turkestan. An apostolic tradition is quoted in the text which implies that the first man among the Turks who

(۱) ... و قبول کردند اما بطریق انتخاب که از هزار یکی نوشته شود و بزبان فارسی واقع شود و [بد] بتعرف اهل زمانه قریب بود

2) Storey, Persian Literature, Section II, Luzac and Co. p. 388.

3) Tadhkira-i-Bughra Khan Ms. Faculty of letters, Kabul fol. 1 b.

(4) fol. 3a. (5) fol. 5 a. (6) fol. 216 - 266a. (7) fol. 326 fol. 43a

This Harun (also known as Shahab-ud-Daula Abu Musa) invaded Trans-Oxiana (372 - 982) and occupied Bukhara (382-992) (1). Harun died in 992 A. D. on his way from Mawara-un-Nahr which he had been obliged to leave on ill health. He left the conquest of Mawara-un-Naht to his successor Nasr, who completed it in 999. Nasr even wanted to extend his domain to the lands on the Southern side of Indus i.e. Khurasan. He therefore crossed the Oxus (3) and came to Balkh. But his advance was halted by Sultan Mahmud (397 - 1030) . (4)

This Nasr whom the Islamic sources call a ruler, a man of war an administration, is also said to be a saint, a sufi preceptor and follower of Owaisiya system in whose name one of the latter dervishes has written a book entitled Tadhkira-i-Satuq-Boghra Khan or Tadhkira-i-Boghra Khani.

Tadhkira-i-Boghra Khan is an anonymous book written in Persian by a dervish of Owaisiya system. It is Very difficult to trace the name of the author or the date of compilation. He calls himself a dervish of the dervishes of Sotuuq Boghra Khani system (5) who, according to our sources sequestered himself from the world and was inspired by the preceptors of the same system to compile a book on their life. He was, moreover,

---

(۱) مات ستق بغراخان الغازی فی سنه ۳۴۴ و مشهده بارتج من قراء کاشغر

Minorsky, *Hudud-ul- Alam*, p. 281.

(2) Said Nafisi, *Tarikh-i-Baihaqi*, Tehran, 1160, but E. de Zambaur "Manuel de Geneologie at de chronologic,, writes 392.

(3) Gardizi, *Zain-ul-Akhbar*, edited by M. Nazim, Berlin, 1928, p.69; *Tabaqat-i-Salatin Islam*, p. 121.

(4) Jarthold, *Four Studies*, p. 93, Said Nafisi, *Baihaqi*, Vol. III, p.1163 but Gardizi writes:

این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه

This victory took place in the last of Rabia-ul-Akhar year 398, ed M.Nazim 69. (5) *Tadhkira-i-Sotuuq Boghra Khan Ms.* Faculty of Letters, Kabul University, p.3.

# TADHKIRA-I-BUGHRA

KHANI

By

Mir Husain Shah

In the early fourth century of Muslim era (10th century A.D.) there appeared among the Turks (most probably the Yaghmas) (1) of Kashghar steppes a muslim ruling dynasty who is known as the Ilak Khans, the Qara Khanids and Ali Afrasiab (2). Very little is known about the early history of these "Khans,, and their conversion to Islam. The stories reached to us on their conversion are mostly legendary. It is said that the first of these amirs, who embraced Islam was Shebuq (or Satuq) Qara Khaqan. In a dream he saw a man who descended from heavens and said to him in Turkish: "embrace Islam for your salvation in this world and the world to come (3). According to another source (4) the first of the Khans of this dynasty to embrace Islam was Satuq Boghra Khan. Abdul - Karim who died in 344/955-6. These two names, however, seems to refer to one person as both call this khan the great grandfather of „Ilak" which was the Turkish title of Khan Nasr. Abdul Karim's grand son of Harun still bears the title of Boghra Khan in one of the contemporary writers.

---

(1) V.V. Barthold: *Four studies on the History of Central Asia*, E.J. Brill, Leiden, 1962, p. 39. (2) Said Nafisi, *Tarikh-i-Baihaqi*, Vol III, University press, Tehran, p. 1156-57 (3) V.V. Barthold, *Four Studies*, p. 93 (4) E. de Zambaur *Manuel de Geneologic (Arabic Version)*, p. 312, Said Nafisi, *Tarrikh-i-Baihaqi*, Vol. III p. 1160, *Tabaqati Salatin-i-Islam*, Lane - Poole (persian Version), Tehran, p. 121-123.



# CONTENTS

I. ACCOUNTS IN HISTORY	
1	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
2	BY J. E. GURNEY
3	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
4	BY J. E. GURNEY
5	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
6	BY J. E. GURNEY
7	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
8	BY J. E. GURNEY
9	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
10	BY J. E. GURNEY
11	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
12	BY J. E. GURNEY
13	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
14	BY J. E. GURNEY
15	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
16	BY J. E. GURNEY
17	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
18	BY J. E. GURNEY
19	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
20	BY J. E. GURNEY
21	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
22	BY J. E. GURNEY
23	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
24	BY J. E. GURNEY
25	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
26	BY J. E. GURNEY
27	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
28	BY J. E. GURNEY
29	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
30	BY J. E. GURNEY
31	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
32	BY J. E. GURNEY
33	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
34	BY J. E. GURNEY
35	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
36	BY J. E. GURNEY
37	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
38	BY J. E. GURNEY
39	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
40	BY J. E. GURNEY
41	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
42	BY J. E. GURNEY
43	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
44	BY J. E. GURNEY
45	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
46	BY J. E. GURNEY
47	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
48	BY J. E. GURNEY
49	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
50	BY J. E. GURNEY
51	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
52	BY J. E. GURNEY
53	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
54	BY J. E. GURNEY
55	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
56	BY J. E. GURNEY
57	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
58	BY J. E. GURNEY
59	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
60	BY J. E. GURNEY
61	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
62	BY J. E. GURNEY
63	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
64	BY J. E. GURNEY
65	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
66	BY J. E. GURNEY
67	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
68	BY J. E. GURNEY
69	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
70	BY J. E. GURNEY
71	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
72	BY J. E. GURNEY
73	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
74	BY J. E. GURNEY
75	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
76	BY J. E. GURNEY
77	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
78	BY J. E. GURNEY
79	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
80	BY J. E. GURNEY
81	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
82	BY J. E. GURNEY
83	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
84	BY J. E. GURNEY
85	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
86	BY J. E. GURNEY
87	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
88	BY J. E. GURNEY
89	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
90	BY J. E. GURNEY
91	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
92	BY J. E. GURNEY
93	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
94	BY J. E. GURNEY
95	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
96	BY J. E. GURNEY
97	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
98	BY J. E. GURNEY
99	THE LIBERAL POLITICAL PHILOSOPHY OF JOHN STUART MILL
100	BY J. E. GURNEY

# CONTENTS

1. AGONIES IN HISTORY  
by A. M. Zahma 1
2. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS  
by C. E. Bosworth 11
3. EYD -I- QURBAN  
(An Afghan-Persian Shortstory)- by F. 32
4. PEOPLE'S LITERATURE  
by M. Tahir Fadakhshi 38
5. POEMS (by contemporary poets) 41
6. A LETTER TO A YOUNG WRITER  
by M. T. B. 51
7. MUSULMAN CULTURE  
by Barthold 58
8. MOCHI ( shoe - repairer )  
(An Afghan - Pashto Shortstory)  
by N. M. T. 66
9. THE LIFE AND WORKS OF FRANCIS BACON  
by Asadulla Habib 69
10. SYMPATHY (A Polish Shortstory )  
by Slawomir Mrozek 77
11. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS  
by H. Hala 80
12. A LETTER TO THE EDITOR 89
13. In the Realm of Literature and Knowledge 93
14. In the World of Books 113
15. TADHKIRA -I- BUGHRA KHAN  
by Mir Husain Shah 1

# به یاد دخترم ناهید

بامداد شنبه ۲۷ جدی با فریاد دلخراش «بخی که ناهید مورد . . .» ، فریادی که طنین جانفرسای آن تار و زمرگ در گوشم خواهد بود ، بیدار کرده شدم . ناهید نازنین من پس از سه روز مریضی در خانه و هفت روز در شفاخانه ، به اثر ديفتري ازین جهان رخت سفر بست .

این شماره در حالی انشمار می یابد که داغی بر قلب پر آلام من نقش بسته است ، داغی که تا پایان عمر ، سوزنده است و سوزش در دآفرین آن ، که تا اعماق وجود فائق نفوذ میکند ، هرگز تخفیف نمی یابد . چاپ شماره گذشته ، با طبع «نگارش و تفکر» و «نثر فارسی دری» یکجا بود و من از ۱۶ عقرب تا ۸ جدی در مطبعه دولتی و مطبعه دفاع ملی مصروف امور طباعت بودم و شب و روز به طرح و تصحیح صحایف اشتغال داشتم و از ۲۰ قوس تا ۱۵ جدی امتحانات نهایی فاکولته نیز با این تپیدنها ضمیمه بود . در مدت این دو ماه نتوانستم به ناهید کوچکم ، به فرشته زیبایم ، به اناهیتای خجسته ام ، به زهره خوشبهایم توجه و التفاتی بکنم ؛ و به صورت ، از وجود مانده بردم . می خواستم در پایان این کاریگیری و دشوار ، به آرامش بیاسایم و به فرزندم بیشتر رسیدگی کنم .

آه! چه خوش آسایشی ، چه نیکوالتفاتی !  
آسایش ما پریشان خاطران به همین گونه است !



حالا دیگر ناهیدی در آسمان تیره زندگی اندوهبار من «چشمک» نمیزند ؛ «رامشگری» نمیکنند ؛ «دف» و چنگک بر نمی گیرد و «ترانه» نمی سراید . ناهیدی که در آسمان خویش با صدها خون دل رده ها آرزوی در خاک خفته ، پرورده بودم در یک لمحّه افول کرد و مرا در تاریکی ، در تنهایی ، در نومیدی و حرمان ، در ماتم و سوگواری فرو گذاشت .

ناهید در چمنستان پژمرده حیات من ، در گوشه بی به طراوت رویدولی ادکی به پیش از شگفتن پژمرده و پرپر شد و در خاک فروریخت .

ناهید در زندگی تا به سامان من ، همچو برق زودگذری یک لحظه خوش درخشید و در اعطله دیگر ناپدید گردید .

اکنون زندگانی من به تاریکخانه بی می ماند که «ستاره بی» از آنجا نمی نماید ؛ «روشنایی» در آن نمی تابد ؛ «شمعی» در آن پرتو نمی افکند ؛ به گلستانی می ماند که دستخوش آسیب خزان نگردیده است ؛ «گلی» بر شاخه بی نمودار نیست و نوای «بلبلی» به گوش نمی رسد ، «سبزه بی» به چشم نمی خورد و «طراوتی» در آن پیدانیست .

اکنون منم و خاطره هایی درد انگیز ، جانکاه ، اندوهزا و حسرتبار ؛ یاد بوتهایی گنگ ، دور ، مبهم و غبار آلود

اکنون منم و بیداری شبهای سرد و تیره و بی سحر  
اکنون منم و رویاها و تصورات آشفته و جانسوز  
اکنون منم و چشمان بر راه مانده اشک آلودی که بیهوده در پی گمگشته اش نگران است . . .

جمعه ۱۷ دلو ۱۳۴۲

م. ن. نگرهت سعیری

مطبعه دفاع ملی

مہتمم : عبدالعق احمدی



BIMONTHLY PERSIAN MAGAZINE

*of the*  
*Faculty of Letters*  
*University of Kabul*  
*Afghanistan*

*Vol. XI, Nos. 5, 6-1964*

*Editor:* M. Nasim Neghat Saidi

*Annual Subscription:*

*Foreign Countries-2 Dollars*

National Defence Printing House

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**